

# سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۳

مهدی تجلی پور - فرهنگ جهانپور - سروش  
حبیبی - پرویز نائل خانلری - محمود روح الامینی  
رضاسید حسینی - قاسم صنعوی - محمد جعفر محبوب  
محمود مستجیر - فریدون مشیری - بابا مقدم  
هرمز میلانیان - نادر نادرپور - محمود نفیسی

امرداد ۱۳۴۹

۲۵ ریال

# سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۳

مهدی تجلی پور - فرهنگ جهانپور - سرش  
حبیبی - پرویز نائل خانلری - محمود روح الامینی  
رضاسید حسینی - قاسم صنعوی - محمد جعفر محبوب  
محمود مستجیر - فریدون مشیری - بابا مقدم  
هرمز میلانیان - نادر نادرپور - محمود تقیسی

## فهرست

صفحه	از	عنوان
۲۳۵	پ. ن. خ.	نظری به مطالعات ایرانی
۲۴۵	نادر نادرپور	صبحانه (شعر)
۲۴۶	« «	مدیحه (شعر)
۲۴۸	« «	درمیان سرخ و سبز (شعر)
۲۵۰	فریدون مشیری	رنج (شعر)
۲۵۱	پروفسور بویل ترجمه فرهنگ جهانپور	عمر خیام، منجم، ریاضی‌دان و شاعر
۲۶۵	سعاد تاشر ترجمه ر. س	مرد تنها
۲۶۷	محمود روح الامینی	مردم‌شناسی و مردم‌نگاری در ایران
۲۷۴	برق‌تولت برشت ترجمه سروش حبیبی	ترانه هاناکاش
۲۷۸	هرمز میلانیان	چند نکته درباره وابسته‌های ملکی...
۲۸۲	بابا مقدم	سه‌مرد (داستان ایرانی)
۳۰۱	محمد جعفر محجوب	آئین عیاری (۶)
۳۱۲	آندره کدروس - ترجمه قاسم صنعوی	آوریل دریونان (داستان خارجی)

### در جهان هنر و ادبیات

۳۱۹-۳۲۵

مرگ يك نویسنده بزرگ - ندائی به سود سولژنیتسن - بازهم برای آزادی برزیل  
 سینما و ادبیات - بازگشت ژاک بورل - مرد سیاه بر فراز پیکره لینکلن - مرگ يك  
 کتابدوست - موزه برنانوس - خبری از بلغارستان

نگاهی به مجلات

۳۲۵-۳۲۹

پشت شیشه کتابفروشی

۳۳۰-۳۳۲

لطفاً تصحیح بنمائید

در صفحه ۲۷۵ اول سطر ۹ که خدای نادرست و که خدای درست است .

# سخن

۱۳۴۹ مرداد

شماره سوم

دوره بیستم

## نظری به مطالعات ایرانی

کار تحقیق و مطالعه درباره زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و هنر ایران بیش از پیش رونق دارد و ماهی نیست که چند اثر سودمند در این باب، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، منتشر نشود. اما هنوز دستگاهی یا نشریه‌ای نیست که همه این آثار را به جویندگان بشناساند و اگر گاهی نام و عنوان بعضی از آنها در مطبوعات ثبت و ذکر می‌شود معرفی دقیق و کامل آنها همچنان انجام نیافته می‌ماند.

از کتابهایی که در دو ماهه اخیر به ما رسیده بعضی سزاوار شناختن و شناساندن است. از آن جمله است کتابی که مؤسسه مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس چندی

پیش منتشر کرده است . موضوع این کتاب «توصیف طبیعت در شعر غنائی فارسی در قرن یازدهم میلادی (۱)» (قرن پنجم هجری) است . مؤلف کتاب آقای دو فوشه کور (۲) وابسته تحقیقاتی «مرکز ملی مطالعات علمی» فرانسه در مقدمه کتاب می گوید :

«تحقیق تاریخی درباره شعر فارسی کم کم فراوان می شود و ترجمه ها و منتخبات متعدد آن را در دسترس می گذارد و با انتشار متنهایی که به تدریج بهتر تصحیح و تنقیح شده اکنون گمان می رود که بتوان به تعمق و تدقیق پرداخت و آنچه را که سنت ادبی شمرده می شود از مختصات هنری هر شاعر و فنون و انواع شاعرانه باز شناخت» . سپس می گوید که از دوره آغاز شعر فارسی در این تحقیق چشم باید پوشید و کار را از نخستین دورانی که شعر فارسی تکامل یافته شروع باید کرد و این دوران را قرن پنجم هجری می شمارد ، و چون مهمترین نوع شعر فارسی را غنائی یا تغزلی می داند معتقدست که کار مطالعه و تحقیق در این باب را از آنجا باید گرفت .

بنابراین مقدمات دوران شاهان غزنوی را انتخاب می کند و دیوان سه شاعر بزرگ این زمان ، یعنی عنصری و فرخی و منوچهری را ، مورد مطالعه قرار می دهد . اما موضوع تحقیق او در شعر این سخنوران وصف طبیعت است . مراد مؤلف از وصف طبیعت بیان هر گونه تصور ذهنی یا صورت خیالی از عناصر و عوامل طبیعی است که شاعر به طریقی از آن استفاده کرده است ، یعنی چه به قصد وصف خود آن امور و چه برای توصیف امور دیگر به طریق تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه ، با همه انواع هر یک . برای مثال : يك جا کلمه «کوه» برای ذکر خود این امر موجود در طبیعت می آید ، و جای دیگر در تر کیبی مانند «کوه پیکر» مراد شاعر امر دیگری مانند اسب ممدوح است که به کوه تشبیه می شود و در هر حال تصور «کوه» در ذهن شاعر وجود دارد و به ذهن خواننده القا می شود .

با این مقدمه ، مؤلف فصل اول کتاب خود را به معرفی شاعران ، یعنی ذکر بسیار مختصری از شرح حال و نسخه دیوان مورد مطالعه اختصاص می دهد و در فصل دوم به شرح صورتهای گوناگون توصیف طبیعت می پردازد . ساده ترین صورت وصف ذکر يك امر طبیعی با آوردن صفتی برای آن است : سروسهی ، آبدان ژرف ، هوا لطیف ، کوه سنگین ، دریا پهناور است . رنگ امور طبیعی به ندرت

1- La description de la nature dans la poésie lyrique persane du XIe Siècle.

2- C. H. de Fouchécour.

ذکر می‌شود؛ باغ سبز، ابر سیاه، چمن سبز رنگ، جهان رنگ رنگ است. گاهی یکی از جلوه‌های عام عناصر طبیعت ذکر می‌شود؛ باغ دیگر گون شده، بهار امسال تازه روی تراست، جهان نو شده است. بویها نیز گاهی به سادگی بیان می‌شود؛ باد خوشبوی است.

گاهی وصف تنها بایک فعل انجام می‌گیرد؛ غزال می‌چرد، ابر بر می‌خیزد، مرغ صغیر می‌زند. اما غالباً این افعال با تشبیهی همراهند. گاهی یک امر طبیعی با یک جمله وصف می‌شود؛ راغ پراز بنفشه است. این جمله گاهی متضمن صفتی نیز هست؛ هوا خرم از نسیم است. کبودی صفت نیلوفر است. اما این گونه اوصاف نیز نادر است.

نوع دیگر وصف آن است که میان دو امر طبیعی رابطه‌ای ذکر شود. این رابطه را شاعر به وسیله تشبیه (باهمه انواع آن) واستعاره و مجاز و کنایه بیان می‌کند. رابط میان دو امر در جمله فعلهای بودن، آمدن، گشتن و شدن، ماندن (با حرف اضافه به یا را)، گمان است، چنان نمودن که، حدیث کردن، حکایت کردن، از ... نسبتی داشتن، نهاده داشتن، از ... بردن، از ... بودن، از ... وام‌ستاندن، از ... پدید آمدن، به ... قیاس کردن، با ... همانند کردن، با ... راست کردن، به ... بر شمردن، دانستن، چون ... انکاشتن، است؛ ولی در همه موارد وجود فعل رابط ضروری نیست.

ادوات تشبیه نیز متعدد و گوناگون است. مانند؛ چو، چون، همچون، چونان، همچنان ... گوئی. پنداری، گمان بری، توگفتی، بدانگونه که، همانا که ...

سپس مؤلف انواع تشبیه و استعاره و اغراض مختلف شاعر را از ذکر آنها می‌شمارد و برای هر یک مثالی می‌آورد.

فصل سوم به مواردی اختصاص دارد که غرض شاعر مستقیماً وصف طبیعت است. این موارد در دیوان هر یک از سه شاعر تحلیل و فهرست شده و عبارت است از: بهار، خزان، اوصاف دیگر طبیعت، اوصافی که در آنها از عوامل طبیعت استفاده شده است.

عنوان فصل چهارم «زمان شاعر» است و در آن از روزهای جشن مانند نوروز و مهرگان و سده و بهمنجنه، و روز و شب و ساعات شبانه روز و شبگیر و سپیده دم و پگاه و سحر و صبح و جزاینها گفت و گو به میان می‌آید.

فصل پنجم به مکان دستنیهها تخصیص یافته و در آن از: جهان، زمین، خاک، باغ، راغ، بستان، چمن، دشت، مرغزار، بیشه، بیابان، کوه،

کوهسار گفتگومی شود و در بعضی موارد رابطه هر يك از گیاهان با یکی از این مکانها ذکر شده است .

در فصل ششم به تحلیل اوصاف گیاهها و درختان می پردازد . در این جا از سبزه ، درخت ، شجر ، سرو ، نار ، گلنار ، ارغوان ، چنار ، بید ، صنوبر ، نارون ، عرعر ، نارنج ، ترنج ، سیب ، آبی و بهی ، بادام ، نخل ، گوز ، گل ، لاله ، بنفشه ، سنبل ، سمن و یاسمن ، نرگس ، سوسن . نسترن ، نسرين ، خجسته ، شنبلیله ، خیری ، نیلوفر ، شقایق نعمان ، آذرگون ، ضیمران ، شمشاد ، سیسنبر ، مورد ، خیزران و نی ، گاه ، خوید ، چندن و صندل ، رز و رزان ، ویست سی گل و گیاه و میوه دیگر و چگونگی وصف آنها در دیوان سه شاعر مذکور گفتگو می شود .

در فصل هفتم عوامل طبیعت مانند باد ، هوا ، ابر ، آب ، آتش و مواردی که این شاعران به ذکر یا وصف آنها پرداخته اند مورد تحلیل قرار می گیرد . فصل هشتم درباره آسمان و ستارگان است و فصل نهم به جانوران اختصاص دارد که اعم از پرنده مانند بلبل و صلصل و قمری و فاخته و طوطی و تذرو و کبک و باز و زاغ ، و درندگان و دوندگان مانند شیر و پلنگ و گرگ و آهو و رنگ ، و خزندگان مانند مار و کژدم و عنکبوت و جز آنهاست .

البته جانوران سواری مانند اسب ، و شتر و فیل نیز در دیوان این شاعران مقام مهمی دارند .

فصل دهم برای نتیجه گیری از این تحقیق دقیق است و در طی آن از نحوه ادراك و تصویری که سه شاعر از طبیعت و امور مربوط به آن در ذهن دارند بحث می شود .

در باب دوم کتاب همین تحقیق با اختصار درباره سه شاعر دیگر این عصر که زمان زندگیشان متأخرتر است انجام گرفته و اینان قطران و ازرقی و معزی هستند .

قسمت آخر این کتاب بحثی است کلی درباره مواد و فنون و جهت توصیف طبیعت در شعر فارسی این دوره و سنجش آن با ادبیات معاصر این زمان در کشورهای دیگر ، که ارزش و مقام آثار این سخنوران را از نظری عام بیان می کند .

کاری که آقای فوشه کور در این زمینه انجام داده و روش دقیق علمی که در آن به کار برده بسیار پر ارزش است و هر گاه با همین روش درباره شاعران دیگر فارسی زبان در ادوار بعد تحقیق شایسته بعمل آید لا اقل از این نظر می توان شخصیت و اعتبار و جهات تقلید و ابتکار هر يك از سخنوران را در تاریخ شعر فارسی دریافت



و درباره‌ایشان با اسلوب درست نقد ادبی قضاوت کرد .

\*\*\*

کار ارزنده دیگری که در زمینه تحقیق علمی درباره ادبیات فارسی انجام گرفته است «واژه نامه بس آمدی عنصری» تألیف آقای محمدنوری عثمان عضو آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی) است که از طرف شعبه ادبیات خاور اداره انتشارات «دانش» در مسکو چاپ شده است (۱۹۷۰) .

چنانکه مؤلف در مقدمه می نویسد : «در دوران معاصر استفاده از شیوه های ریاضی و در درجه اول شیوه های آماری در رشته ادبیات شناسی و زبان شناسی پدیده مستمری شده است . مبدأ قرارداد این شیوه برای تحقیق در رشته های فیلولوژی و سبک شناسی بهترین نتایج را به بار می آورد که می تواند محقق را با محاسبه و تنظیم دقیق اثر مورد تحقیق از قید ارزیابی های ذهنی رهایی بخشد» .

مؤلف بنای کار را بر نسخه دیوان عنصری که به تصحیح آقای دبیرسیاقی چاپ شده است گذاشته و از روی چاپ دکتر یحیی قریب چند جا تغییراتی در کلمات داده و تصرفات مختصر دیگر را نیز ذکر کرده و آنگاه در مقدمه نکته هایی مربوط به فرمول های ریاضی «زبان شناسی آماری» و تطبیق آنها با آثار عنصری آورده است . متن واژه نامه دو قسمت است : در قسمت اول کلیه لغاتی که در شعر عنصری آمده با ذکر عده دفعات استعمال آنها و به ترتیب کثرت تکرار ثبت شده است . از روی این واژه نامه می توان دریافت که در دیوان عنصری مجموعاً ۴۸۲۴ لغت مستقل به کار رفته که دفعات تکرار آنها با یکدیگر تفاوت فاحش دارد . مثلاً کلمه اول (و- حرف عطف) ۲۲۰۶ بار و کلمه دوم (به- حرف اضافه) ۲۱۶۹ و سومی (از) ۲۰۷۴ بار آمده؛ اما در مجموعه لغات این شاعر ۲۲۶۸ کلمه تنها یک بار به کار رفته است .

از جمله نکته های دیگر که از مطالعه ودقت در این واژه نامه بر می آید یکی اینکه ضمیر مفرد غایب (او) ۱۲۱۲ بار و ضمیر مفرد متکلم (من) تنها ۱۶۲ بار استعمال شده و این معنی در مقایسه با آثار شاعران دیگر ممکن است یکی از خصوصیات سبک شاعر را نشان بدهد . مثلاً اگر دیوان یکی از غزلسرایان با همین شیوه تحلیل شود شاید دفعات استعمال این دو ضمیر نسبت به دیوان عنصری معکوس شود زیرا گمان می رود در قصیده که شعر خطابی است مجال آن نیست که شاعر از خود و عواطف شخصی بسیار سخن بگوید و حال آنکه در غزل ، یعنی شعر غنائی؛ شاعر بیشتر از خود گفت و گومی کند و همین یک نکته کوچک ممکن است معیاری برای تشخیص شیوه های گوناگون شاعری به دست بدهد .



قسمت دوم این واژه‌نامه به ترتیب الفبا مرتب شده و در مقابل هر کلمه شماره بیت‌هایی که واژه مزبور در آنها آمده ثبت است. در این تحقیق مؤلف تنها لفظ را منظور داشته و معانی را تفکیک نکرده است. یعنی مثلاً کلمه «آب» چه به معنی مایع معروف و چه به معنی رونق و شکوه در ذیل یک عنوان آمده، اما چون شماره بیت مأخذ ذکر شده است جوینده‌ای که به تشخیص دقایق معانی در شعر عنصری علاقه‌مند باشد به آسانی از روی این واژه‌نامه می‌تواند به تحقیق بپردازد. در هر حال کار آقای محمدنوری عثمان بسیار ارزنده است و باید برای محققان این فن سرمشق واقع شود و هر گاه درباره آثار مهم شعر فارسی با همین شیوه چنین تحقیقی انجام بگیرد اساس و پایه گرانبهایی برای مطالعات زبان‌شناسی و تحلیل و نقد ادبیات فارسی به دست خواهد آمد.

\*\*\*

کتاب دیگری که این روزها به ما رسیده «سجع و سیر تاریخی آن در نشر تاجیک» عنوان دارد. مؤلف این کتاب آقای ر. مسلمان قلیوف است و از طرف وزارت معارف خلقی جمهوری تاجیکستان در شهر دوشنبه چاپ شده است. البته مراد از «نثر تاجیک» همان نثر فارسی است و کتاب به همین زبان اما با خط روسی تألیف یافته است. برای آنکه نمونه‌ای از زبان تاجیک، یعنی فارسی متداول در تاجیکستان، به دست دهیم نقل چند سطر از «سرخن» این کتاب سودمند است: «از زمانهای خیلی قدیم این جانب اربابان علم و فضل دورانهای گذشته عاید به مسئله‌های مختلف کلامهای بدیعی بیطرف نبوده‌اند. اگر به تاریخ ادبیات عصر میانگی تاجیک و فارس نظری افکنده شود معلوم می‌گردد که تقریباً همه اربابان عالم ادب تاجیک - از قبیل رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، کمال خجندی، عبدالرحمن جامی، بدرالدین هلالی، و چندین دیگران در آثار منظوم خود دایر به مسئله‌های چگونگی سخن بدیعی و موقع آن در حیات معنوی انسان خیلی سخن‌های قابل توجه گفته‌اند...»

باب یکم این کتاب درباره «سجع و پیدایش آن» است که فصول «سجع چیست؟» و «نوعهای سجع» و «پیدایش سجع» را در بردارد و مأخذ این بحث کتابهای عروض و بدیع و فرهنگهای معروف و معتبر مانند المعجم وحدائق - السحر و ترجمان البلاغه و جامع العلوم و مانند آنها و همچنین آثار مؤلفان و محققان معاصر ایران است.

باب دوم «صنعت سجع در نثر تا انقلاب تاجیک» عنوان دارد که در طی آن از «نثر مسجع در عصرده و نیمه اول عصر یازده» یعنی قرن پنجم هجری گفت و گو

می‌شود و سپس همین موضوع در قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار می‌گیرد و سجع را در نثر ساده و نثر متکلفان و نثر نویسندگان متصوف مطالعه می‌کند. و به همین ترتیب تحقیق در آثار ادبی قرنهای بعد ادامه می‌یابد و سرانجام به «عننهٔ سنت سجع در نثر معاصر تاجیک» می‌رسد. فهرست مفصل مآخذ و مراجع کتاب نشانهٔ تعمق و وسعت نظر مؤلف در تدوین این کتاب است.

\*\*\*

در کشور ترکیه نیز، که روزگاری یکی از مراکز مهم ادبیات فارسی بود، هنوز کار مطالعه و تحقیق دربارهٔ آثار ادبی این زبان ادامه دارد و دانشمندان معتبری به این رشته توجه دارند. نمونه‌ای از این مطالعات ترجمهٔ منتخبی از غزلیات حافظ است به شعر ترکی و با حفظ همان اوزان اصلی که با عنوان «شیرازی حافظ دن غزلر» اخیراً منتشر شده است. مترجم صاحبذوق و هنرمند آن آقای رشدی شارداغ است که پیش از این نیز رباعیات خیام و دوبیتی‌های باباطاهر و ترجیع بندها تف را به شعر ترکی ترجمه و منتشر کرده و ترجمه‌های مزبور مورد استقبال فراوان خوانندگان واقع شده بود.

آقای رشدی شارداغ پنجاه و چند غزل حافظ را انتخاب و متن آنها را از روی «غزل‌های حافظ شیرازی» چاپ انتشارات سخن عکس برداری و گراور کرده و در مقابل هر غزل ترجمهٔ منظوم ترکی آنرا درج کرده است. کتاب شامل مقدمه‌ای دربارهٔ حافظ و چاپهای مختلف دیوان او و ذکری از آثار دیگر این مترجم نیز هست.

آقای شارداغ از دانشمندان و نویسندگانی است که با آثار ارزشمند خود به تحکیم روابط ادبی و معنوی دو ملت ایران و ترکیه خدمت گرانبهائی کرده و باید کوشش ایشان مورد تقدیر و امتنان همهٔ ایرانیان قرار گیرد.

\*\*\*

اما مطالعاتی که دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در ایران انجام می‌گیرد و کتابهایی که در این زمینه چاپ می‌شود بسیار است و در این مختصر نمی‌توان به معرفی همهٔ آنها پرداخت. از جملهٔ آخرین آثاری که به ما رسیده یکی «متنی پارسی از قرن چهارم هجری» است. استاد دانشمند آقای دکتر رجائی در میان ذخائر علمی و ادبی محفوظ در آستان قدس رضوی به یک‌عده قرآنها کهن که با ترجمه و تفسیر فارسی همراه است برخورد کرده و آنها را که غالباً اجزاء پراکنده و ناقصی است مرتب و شماره گذاری کرده و از آن میان یکی از قرآنها مترجم را که به گمان نزدیک به یقین ایشان متعلق به قرن چهارم

است و آن را «قرآن خطی مترجم شماره ۴» نامیده در این رساله معرفی کرده اند. محقق فاضل در این رساله نخست مشخصات نسخه را ذکر کرده و سپس ترجمه عده‌ای از آیات را در این کتاب با ترجمه همان آیات در ترجمه تفسیر طبری و چند ترجمه و تفسیر کهن دیگر در برابر هم نهاده و به این طریق اصالت و قدمت ترجمه مزبور و ارزش ادبی و لغوی آن را نشان داده‌اند. رساله از نظر تحقیق در تاریخ تحول زبان فارسی بسیار قابل توجه است.

\*\*\*

«دیوان خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی» که به اهتمام آقای دکتر حسین بحر العلومی اخیراً انتشار یافته نیز درخور ذکر است. دیوان این شاعر معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم دوبار بطور ناقص و مغلوط در هندوستان چاپ شده بود که نسخه آنها نیز در این روزگار به دست نمی‌آمد. مصحح کتاب بیست و هشت نسخه خطی از دیوان کمال الدین فراهم کرده که هفت نسخه کهن‌تر و معتبرتر را اساس کار قرار داده و این مجموعه ضخیم را که متن آن ۹۹۳ صفحه است با مقدمه مبسوطی در ۱۱۳ صفحه و تعلیقاتی در ۱۰۰ صفحه و چند فهرست در ۴۷ صفحه فراهم آورده است.

کمال الدین شاعری مداح است و چون در روزگار آشفته‌ای می‌زیسته شماره ممدوحان او که غالباً نیز مردان بزرگی نیستند بیش از غالب شاعران دیگر است. غرض شاعر در بیشتر قصاید و قطعات تقاضا و عرض احتیاج است. از آن جمله بیش از ده قطعه برای تقاضای «گاه» ساخته و از زبان اسب‌واسترش گدائی می‌کند. خود او نیز گدائی را لازمه شاعری می‌داند:

کدیه وصفی است که خود ذاتی شعرست چنانک

هرکرا شاعر گفتی تو بگفتی که گداست

اما این تنها یکی از جلوه‌های وضع زمانه در دیوان شاعر است. قصاید و قطعات متعدد دیگر اوضاع پریشان و پرفتنه زمان را با شرح ودقت فراوان بیان می‌کند. شاعر در روزگاری به‌سرمی‌برد که آشوب و کشمکش فرمانروایان و تعصب مذهبی خلق به تحریک و سرکردگی رؤسای محلی شهر اصفهان را به آتش و خون کشیده است. دو فرقه حنفی و شافعی که به خون یکدیگر تشنه‌اند پیوسته بلوای عام برپا می‌کنند، شهر و خانه و خرمن را به آتش می‌کشند و بر جان و مال و ناموس یکدیگر ایقا نمی‌کنند. شاعر در این آشفته‌بازار گاهی پیشوایان حنفی را که آل صاعد خوانده می‌شوند و در اصفهان منصب قضا دارند و گاهی رؤسای شافعی را که آل خجندند مدح می‌گوید و گاهی

از این گروه به پیشوای گروه دیگر شکایت می‌برد و این آشوب و فتنه و مصیبت‌های افراد جامعه را با دلسوزی و استادی شرح می‌دهد. از جمله در قصیده‌ای در مدح رکن‌الدین مسعود از آل صاعد که با این مطلع آغاز می‌شود:

منم این که گشته است ناگه مرا  
دل و دامن از چنگ محنت رها  
و باز در قصیده مفصل دیگری خطاب به همین شخص به فتنه‌های زمانه اشاره می‌کند:

دریای غصه را بن‌وپایان پدید نیست  
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست  
این فتنه‌ها در زمانی روی می‌دهد که اواخر عهد خوارزمشاهیان است و مردم نگون‌بختی که يك دم از کینه‌توزی با یکدیگر آسایش ندارند آن خطر عظیم را که در پیش است نمی‌بینند و مجال توجه به آن ندارند و سرانجام به ایلغار مغول دوچار می‌شوند که سراسر کشور را به آتش می‌کشد و خود این شاعر بیچاره نیز که عمری دراز در این بدبختی‌ها به سر آورده است در آن هنگامه به دست مغولان کشته می‌شود.

اما شاعر در قصیده سرائی به شیوه خاص خود استادی تمام دارد. معانی و مضامین دقیق و اندیشیده را با کلامی سخت استوار و پخته بیان می‌کند و بیهوده نیست که به او لقب «خلاق المعانی» داده‌اند. قصیده مفصلی که درباره پیری خود سروده است یکی از نمونه‌های برجسته سبک سخنوری اوست:

موی سپید هست خردمند را نذیر  
ای غافل از زمانه به يك موی پند گیر  
مویم سپید گشت و دم سرد می‌زنم  
آری به یکدگر بود این برف و زمهریر  
آمد فرو چو برف گران بر سرم نشست  
ویرانه‌ای که هست اساسش خلل پذیر  
برگ سمن که جای بنفشه فرو گرفت  
پوشید ارغوان مرا کسوت زیر  
ترسم شکوفه اجل است این که بشکفید  
بر شاخسار عمرم در نوبت اخیر  
معلوم من نبند که تند دست روزگار  
در کارگاه عمر ز شعر سیه حریر

او می‌کند مسوده شعر را بیاض  
 من می‌کنم مسوده شعر خیره خیر  
 نمونه عالی دیگر از این شیوه شاعری قصیده‌ای است که در آن برف  
 را وصف می‌کند و دوبیت نخستین آن چنین است :  
 هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف  
 گوئی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف  
 مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است  
 اجرام کوههاست نهان در میان برف  
 و دیگر از شاهکارهای شعر این استاد مرثیه‌ای است که برای پسر خود  
 ساخته که به سفر رفته و در آب غرق شده بود :  
 هم‌رهان نازنینم از سفر باز آمدند  
 بدگمانم تا چرا بی آن پسر باز آمدند  
 غزل‌های کمال اسمعیل نیز از این جهت ارزش دارد که واسطه تحول  
 شیوه غزلسرائی خراسانی (معزی و انوری) به سبک غزل عراقی (سعدی و حافظ)  
 شمرده می‌شود و هم سعدی که اواخر زندگانی او را درک کرده و هم حافظ  
 که بیش از یک قرن پس از او می‌زیسته به دیوانش نظر داشته‌اند و با مطالعه دقیق  
 می‌توان موارد متعددی از این تأثیر و تأثر را در دیوان سخنوران مذکور یافت.  
 حافظ در یکی از قصاید خود بیتی از قصیده کمال را که خود مقتبس از مسعود سعد  
 بوده تضمین کرده است و گذشته از آن عبارتها و ترکیباتی در دیوان حافظ هست  
 که به احتمال نزدیک به یقین تأثیر کمال را در شعر خواجه شیرازی نشان می‌دهد.  
 برای مثال این بیت را :

یارب این بچه ترکان چه زمامی خواهند  
 که همیشه دل ما را به بلا می‌خواهند  
 با این بیت حافظ می‌توان سنجید :

یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون  
 که به تیر مژه هر لحظه سواری گیرند  
 در هر حال چاپ دقیق این دیوان بزرگ (اگرچه غلط چاپی در آن کم  
 نیست) کاری پر ارزش و لازم بوده است .

## سه شعر از نادر نادرپور

### صبحانه

تمام زندگی صبحگاه من اینست :

پس از گشودن چشم  
در آب چشمه آئینه دست و روشستن

پس از نیایش نور

سپیده دم را در زرده تخم خام زدن  
نسیم تر را با شیر تازه نوشیدن

پس از رهائی تن

خیال را به صعود پرندگان بستن  
گسستن از همه ،

رفتن ،

به خویش پیوستن ...

## مدیحه

همیشه پاکی تو  
 همیشه پنجره بسته‌ای بروی غروب  
 ولی گشاده بر آفاق تابناکی تو

ستوده تر ز تو نشناسم ای ستوده‌ترین!  
 تو باز تیزپری  
 شکارگاه تو در آسمان سرخ خیال  
 قرارگاه تو بر فرق قله‌های غرور  
 مرا به خطه خود بر، مرا به خطه نور!

درین « شما » که خطاب منست و پاسخ تو  
 « تو » ئی نهفته که از راستی برهنه‌تر است  
 مرا به چشمه آنسوی تن پذیره شدی  
 کسی که آب چنین چشمه خورد، تشنه‌تر است

من از زلال تو می‌نوشم ای حقیقت پاک!  
 من از جمال تو می‌گویم ای جوانی نغز!



بهار طبع تو از سنگها بر آرد گُل  
نگاه تیز تو از پوستها در آرد مغز

مگر نه نام تو اندیشه های مجنون را  
در آستانه شوریدگی رها می کرد  
مگر نه یاد تو آن خوشه بنفش گُل است  
که هر بهار ، مرا با تو آشنا می کرد  
پس این منم که بسوی تو می گشایم دست  
مرا ز وسوسه این شب تهی بر بای  
رهی که گام در آن می زنی ، به من بنمای  
تو از تمامی این آسمان بلندتری  
تو آرزوی گریزی ، تو مزده سفری  
همیشه پنجره بسته ای بروی غروب  
ولی گشاده بر آفاق تابناکی تو  
ستوده تر ز تو شناسم ای ستوده ترین!  
همیشه پاکی تو ...

تهران - ۱۴ تیرماه ۱۳۴۹  
نادر نادرپور

## در میان سرخ و سبز

راننده در گشود و مرا پیش خود نشانده .

برگشتم و نگاه به او بستم :

با شانه های خم شده در زیر بار سر

با گرد آسیای زمان بر شقیقه ها

چون لك لكی شکسته و لرزان بود .

نزدیک چارراه

یکدم ، چراغ سرخ به ما هردو ایست داد .

چشمم به آسمان غروب افتاد :

خاکستری بر آب ، پریشان بود .

شهر از پس غبار :

بوم بزرگ و خالی نقاش

با رنگی از ملال زمستان بود .

موج پیادگان :

فوجی ز مورهای گریزان

با طعمه های ریز به دندان

لاغر ، سیاه ، افتان ، خیزان بود .

لغزنده طاس کوچک خورشید

درخاک نرم مغرب ، پنهان بود .

ناگه ، براین زمینۀ تاریک

یک قطره رنگ روشن لغزید :

اندام سرخ پوش زنی چابک و جوان

قلب پیاده رو را چون نیزه ای شکافت

نزدیک شد به من

چون نور از ستون نگاهم عبور کرد ...

آنگه ، چراغ سبز به راننده راه داد .

من ، درمیان عابر و راننده

– چون وقفه درمیان علامات سرخ و سبز –

حیران نشسته بودم ...

آئینه ، حیرتم را درخود پناه داد!

## رنج

من نمی‌دانم  
 - و همین درد مرا سخت می‌آزارد ، -  
 که چرا انسان  
 این دانا ،  
 این پیغمبر ،

در تکاپوهایش  
 - چیزی از معجزه آنسو تر -  
 ره نبرده‌ست به اعجاز محبت ،  
 چه دلیلی دارد ؟

\*

چه دلیلی دارد  
 که هنوز ،  
 مهربانی را نشناخته است ؟  
 و نمی‌داند در يك لبخند  
 چه شگفتی‌هایی پنهان است .

\*

من بر آنم که درین دنیا  
 خوب بودن - بخدا - سهل‌ترین کارست  
 و نمیدانم  
 که چرا انسان ، تا این حد ، با خوبی ، بیگانه‌ست  
 - و همین درد مرا سخت می‌آزارد -

منجم، ریاضی دان و شاعر\*

از: پروفیسور بویل

در منابع عربی اسم کامل عمر خیام، غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم -  
الخیامی ذکر شده، ولی در متون فارسی معمولاً از او به نام عمر خیام یعنی عمر  
فرزند (یا نواده) خیام (خیمه دوز) یاد شده است و ممکن است این گمان صحیح  
باشد که پدر و یا جد او به خیمه دوزی اشتغال داشته است. تقریباً مسلم است  
که او در نیشابور به دنیا آمده و قسمت اعظم عمر خود را نیز در آن شهر گذرانده  
و مقبره او نیز هنوز در آنجا باقی است. تاریخ الحکماء بقلم ظهیر الدین  
البیهقی که قبل از سال ۵ - ۱۱۵۴ / ۵۴۹ نوشته شده و اولین منبع اطلاع ما  
در باره عمر خیام می باشد بالصراحه ذکر می کند که خیام « نیشابوری المیلاد  
والاباء والاجداد » بوده است. از طرف دیگر کتاب متأخر تاریخ الفی بقلم  
احمد تتوی ( به روایت دیگری اشاره می نماید و بنا بر آن روایت خانواده  
عمر خیام از دهکده ای به نام شمشاد در نزدیکی بلخ که در شمال افغانستان فعلی  
قرار دارد آمدند، اگر چه خود او در نزدیکی استرآباد ( گرگان حالیه )  
واقع در گوشه شمال شرقی بحر خزر متولد شد. همچنین نویسنده قرن پانزدهم  
یار احمد رشیدی تبریزی در کتاب خود به نام طریخانه می گوید که عمر  
سالیان اولیه حیات خود را در بلخ گذراند.

\* متن سخنرانی آقای پروفیسور بویل ( Professor J. A. Boyle )

استاد فارسی دانشگاه منچستر که در روز چهارشنبه، پانزدهم ژانویه ۱۹۶۹ در  
کتابخانه جان رایلاندز ( John Rylands Library ) ایراد نمودند. من  
لازم می دانم از ایشان و همچنین از کتابدار محترم کتابخانه جان رایلاندز که با  
کمال لطف با ترجمه و انتشار این خطابه موافقت نموده اند صمیمانه تشکر کنم.

مترجم

مینورسکی در مقاله قاطع خود در *دائرة المعارف اسلام* می نویسد که تاریخ تولد او معلوم نیست. پروفیسور ریپکا در کتاب *تاریخ ادبیات ایران* که اخیراً منتشر شد ذکر می کند که خیام ممکن است در سال ۲ - ۴۱۲/۱۰۲۱ متولد شده باشد. آقای عمرعلیشاه که با همکاری آقای رابرت گریوز<sup>۱</sup> ترجمه جدید رباعیات را منتشر نموده تاریخ قدیمتر ۱۰۱۵/۴۰۶ را برای تولد خیام ذکر می نماید. چون می توان سال مرگ خیام را ۱۱۳۱/۵۲۲ دانست، حتی سال ۲ - ۴۱۲/۱۰۲۱ برای تولد او خیلی بعید به نظر می رسد، چون که در این صورت عمر او از ۱۱۰ بیشتر می شود و اگر این صحیح بود منابع مربوط به عمر خیام ذکرچنین عمر درازی را از قلم نمی انداختند. در تحقیقات در نتیجه تحقیقات دانشمند هندی گونیداودو دانشمند روسی روزنفلدویوشکویچ که کتب علمی عمر خیام را بدون ساختند ممکن است با کمال اطمینان تاریخ واقعی تولد و مرگ عمر را ذکر کرد. خوشبختانه تاریخ بیهقی که قدیمترین منبع ماست طالع وزایچه تولد عمر را دقیقاً ذکر می کند این طور به نظر می رسد که سردنسن راس<sup>۲</sup> و پروفیسور گیب<sup>۳</sup> که مزیت انتشار و ترجمه آثار بیهقی راجع به عمر نصیب آنها شده اهمیت این طالع را مورد نظر قرار نداده اند چه بخش مورد بحث را خلاصه نموده و یک سطر کامل راجع به مطالب نجومی را حذف نموده اند. تمام این جمله از اینقرار است «و طالعه الجوزاء و الشمس و عطارد علی درجه الطالع فی ح من الجوزاء و عطارد صمیمی والمشتري من- التلیث فاظر الیهما.» برحسب این زایچه گونیدا توانست که روز دقیق تولد خیام را حساب کند بنا به درخواست روزنفلدویوشکویچ مؤسسه تحقیقات نجومی آکادمی علوم روسیه محاسبات گونیدا را بررسی نموده و بدین نتیجه رسید که در بین سالهای ۱۰۱۵ و ۱۰۵۴ میلادی شرایط نجومی زایچه خیام فقط در یک روز تحقق پذیرفت و آن روز هیجدهم ماه مه ۱۰۴۸ بود، و این همان روزی بود که گونیدا محاسبه نموده بود. دلایل دیگری نیز این مطلب را تأیید می کند که خیام در سال ۱۰۴۸ میلادی چشم به جهان گشوده است. تبریزی در کتاب *طر بخانه* خود سنین عمر خیام را بسال شمسی بیان می کند، ولی در نسخه خطی این کتاب عدد آن سال مغشوش است. عدد اول ۷ یا ۸ می باشد و عدد دوم ۲ یا ۳ و بنابراین عمر این شاعر و منجم بزرگ در زمان مرگ ۷۲، ۷۳، ۸۲، و یا ۸۳ بوده است اما بنا بر عبارتی که مجدداً به آن

1- Robert Graves

2- Sir Denison Ross

3- H. A. R. Gibb

رجوع خواهیم نمود در کتاب چهار مقاله اثر نظامی عروضی سمرقندی که دومین منبع اطلاع ما درباره خیام می باشد وفات او باید در سال ۱۱۳۱ اتفاق افتاده باشد، چون که نظامی در سال ۱۱۳۵ چهار سال پس از مرگ خیام از مقبره او دیدن کرده است بنا برین خیام در سنه ۱۰۴۸ متولد شد و در سن ۸۳ سالگی وفات نمود و عدد منغشوش کتاب طربخانه باید بدین صورت اصلاح شود .

روز نفلدویوشکویچ موفق شدند که تاریخ دقیق مرگ او را نیز محاسبه نمایند . يك عبارت منغشوشی در طربخانه ظاهراً بتاریخ مرگ عمر خیام اشاره نموده و آنرا ۱۲ محرم ۵۵۵ ذکر می نماید . این تاریخ که مطابق ۲۳ ژانویه ۱۱۶۰ و روز شنبه می باشد مسلماً غلط است . ولی با مطابقت تواریخ مسیحی و اسلامی بین سالهای ۳۴ - ۱۱۱۵ گونیدا به این نتیجه رسیده که در طول این مدت دوازدهم محرم ، فقط سه بار بروز پنجشنبه افتاده و به حساب میلادی آن سه روز بدین قرار است :

۱۶ مه ۱۱۱۷ ، ۲۳ مارس ۱۱۲۲ و ۲۶ دسامبر ۱۱۲۹ . او به این نتیجه رسید که خیام در دومین روز ازین تواریخ یعنی ۲۳ مارس ۱۱۲۲ وفات نموده . با قبول این نتیجه گونیدا ناچار بود چنین تصور کند که نظامی مقبره خیام را نه چهار سال بلکه چهارده سال پس از مرگ او دیده است و همچنین در عبارت تبریزی راجع به سن خیام باید عدد اول را ۷ و عدد دوم را ۴ انتخاب نمود . ولی روز نفلدویوشکویچ راه حل دیگری برای این قضیه کشف نمودند . بنا بر روایت الغ بیک راجع به تقویم ملکی - تقویم ایرانی که به وسیله عمر خیام و همکارانش برای ملك شاه استخراج گردید - که بنا بر آن روزهای هفته يك روز قبل از تواریخ اسلامی و مسیحی افتاد، آنها محاسبات گونیدا را بر حسب آن اصلاح نمودند و چنان یافتند که بر حسب تقویم خیام ۱۲ محرم در تواریخ ذیل با روز پنجشنبه مطابقت ننوده است : ۲۵ آوریل ۱۱۱۹ ، ۲۸ ژانویه ۱۱۳۷ و ۴ دسامبر ۱۱۳۱ . آخرین این تواریخ مطابقت کامل با مدارك نظامی و تبریزی دارد ، و اگر این تاریخ را بپذیریم به این نتیجه می رسیم که عمر خیام کمی بیش از هشتاد و سه سال و شش ماه زندگی نمود .

درباره آغاز زندگی عمر اطلاعی در دست نداریم . باید تصور کنیم که تحصیلات خود را در نیشابور دنبال نمود، ولی داستان مشهور درباره سه یار دبستانی را که در مقدمه ترجمه رباعیات فیتز جرالد ذکر شده و همه با آن آشنائی داریم باید اکنون به عنوان قصه نادرست تلقی کنیم . درین داستان چنین نقل شده است که در طفولیت عمر با نظام الملك وزیر پادشاه سلجوقی البارسلان و حسن صباح پیشوای



فرقه اسمعیلیه در الموت در يك مکتب تحصیل می کرده اند و این سه رفیق با هم پیمان گذاشتند که هر يك از آنها به مقام بزرگی رسید دو نفر دیگر را در مقام خود شریک سازد. پس از مدتی دو همدرس قدیمی برای کمک نزد خواجه نظام الملك که به مقام صدر اعظمی امپراطوری سلجوقی رسیده بود رفتند. خیام به دریافت مقرری قناعت کرد تا بتواند بدان وسیله مطالعات مورد علاقه خود را دنبال کند ولی حسن اصرار به ارتقاء به مقامی در دربار نمود و سپس بر علیه ولینعمت خود نقشه کشید و بالاخره رسوا شده و مجبور بفرار گشت. البته کشته شدن نظام الملك به دست یکی از مریدان حسن يك حقیقت تاریخی است. تا هنگامی که تنها منبع داستان سه یار دبستانی کتابی به نام وصایای نظام الملك که يك اثر جعلی و متأخر است می بود تمام اساتید این داستان را از روی یقین رد می نمودند، ولی پس از آنکه این داستان در کتاب جامع التواریخ اثر رشیدالدین مورخ و دانشمندان قرن چهاردهم نیز یافت شد منتقدین با احتیاط بیشتر درباره نادرستی آن سخن راندند. پروفیسور برنارد لوئیس در کتاب اخیر خود راجع به فرقه اسمعیلیه می نویسد: « این داستان مشکلاتی را بوجود می آورد . . . . تواریخ زندگی آنها هم عهد بودنشان را خیلی بعید می سازد و بیشتر محققین جدید این داستان جالب را افسانه می انگارند. » پروفیسور ریپکا همان طور که قبلاً ذکر شد، به امکان تولد عمر در سال ۲-۱۰۲۱/۴۱۲ قائل است و می نویسد: « اگر آن تاریخ تولد صحیح باشد ممکن است داستان دوستی آن سه نفر عاری از حقیقت نباشد. » ولی اگر تولد خیام، چنان که قطعی به نظر می رسد، در سال ۱۰۴۸ میلادی اتفاق افتاده باشد، نظام الملك که قبل از سال ۱۰۲۰ متولد شده در زمان تولد خیام سی ساله بوده است و امکانی برای هم مکتبی بودن آنها وجود نخواهد داشت. هم درس بودن خیام و حسن صباح از نظر تاریخی ایجاد اشکال نمی کند ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا حسن صباح که از اهالی ری ( نزدیک طهران کنونی ) بود تحصیلات خود را در نیشابور گذراند.

اولین اطلاعی که درباره خیام پس از رسیدن به سن بلوغ داریم مربوط به سمرقند است که اکنون جزء جمهوری ازبکستان شوروی است. در این شهر بود که خیام رساله مربوط به جبر را به نام قاضی القضاة ابوطاهر عبدالرحمن ابن علق ( ۱۰۹۱ - ۱۰۳۹ ) نوشت. این طور به نظر می رسد که ابوطاهر خیام را به شمس الملك نصر ( ۸۰ - ۱۰۶۸ ) حاکم قره خانی معرفی کرد و بیهقی می نویسد: « والحقان شمس الملوك ببخاری يعظمه غاية

التعظیم و یجلس الامام عمر معه علی صریره . « باید تا سال ۱۰۷۴ که بین سلطان ملک شاه که به ایالات خان حمله نموده بود و شمس الملک صلح برقرار شد خیام همچنان در بخارا در دربار شمس الملک بوده باشد و در این هنگام در سن ۲۶ سالگی به خدمت ملک شاه درآمده باشد . درباره اصلاح تقویم فارسی و ساختن رصدخانه در اصفهان که خیام در بنای آن سهم عمده ای داشت ابن الاثیر ( م ۱۲۳۴ ) در ذیل وقایع سال ۴۶۷ هجری که روز ۲۷ اوت ۱۰۷۴ آغاز شده و روز ۱۵ اوت ۱۰۷۵ پایان یافت می نویسد :

« و فیها جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من الحمل وكان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن الخیب الواسطی و غیرهم ، و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمائه ( مطابق سال ۳- ۱۰۹۲ میلادی ) فبطل بعد مومة . »

گین [ مورخ مشهور انگلیسی ] به تاریخ جلالی اشاره نموده و می نویسد: « دوره سلطنت ملکشاه با تاریخ جلالی مزین شد ، و تمام اشتباهات گذشته و آینده به وسیله نوعی گاه شماری که از تقویم جولیان<sup>۱</sup> عالیتر است و در دقیق بودن به پای تقویم گریگوری<sup>۲</sup> می رسد اصلاح شد . « درحقیقت گین حق زحمات خیام و همکارانش را چنان که باید ادا نمی کند . سوتر می نویسد : « تقویم جلالی ( به نظر می رسد که سر جان موریس جونز اولین کسی بود که به این مطلب اشاره کرد ) با وجود پانصد سال تقدم از تقویم گریگوری دقیقتر بود . »

خیام، با سلطان ملکشاه روابط صمیمانه داشت و در زمرة ندما و درباریان او درآمده بود ، ولی سلطان سنجر که در طفولیت به مرض آبله دچار شده و توسط خیام تحت معالجه قرار گرفته بود نسبت به او بی علاقه بود و این مطلب حائز اهمیت است که پس از جلوس سنجر به تخت سلطنت در سال ۵۱۳/۱۱۱۹ دیگر ذکری از فعالیت های خیام در میان نیست . در سال ۳- ۵۰۶/۱۱۱۲ با ابومظفر اسفزاری که با او در ایجاد تقویم جلالی همکاری کرده بود در بلخ می زیست و درین شهر بود که نظامی پیشگوئی مشهور خیام

را درباره مزارخویش ازوشنید . در سال ۴ - ۱۱۱۳ / ۵۰۷ بیهقی و پدرش خیام را محتملاً در نیشابور ملاقات کردند و خیام از بیهقی که در آن موقع کودکی هشت ساله بود درباره مسائل لغوی و هندسه سؤالاتی نمود. بالاخره در زمستان ۵ - ۱۱۱۴ / ۵۰۸ او را در مرو می یابیم و در آنجا بود که از طرف سلطان - یعنی سلطان محمد دومین پسر وسومین جانشین ( ۱۸ - ۱۱۰۵ ) ملکشاه - احضار شد که وضع هوا را برای سلطان پیشگوئی کند . ( احتمال این که مقصود از سلطان برادر سلطان محمد یعنی سلطان سنجر باشد کمتر است اگر چه او از سال ۱۰۹۶ / ۴۸۹ بر خراسان که شامل مرو نیز می شد حکومت می کرد ) . نظامی عروضی آن داستان را چنین بیان می کند :

« در زمستان سنه ثمان و خمسمائه به شهر مرو سلطان کس فرستاد به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که به شکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید ، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود ، و در سرای او فرود آمدی . خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا باوی بگفت . برفت و دوروز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد ، و خود برفت و با اختیار سلطان را بر نشانند ، و چون سلطان بر نشست و یک بانگ زمین برفت ابر در کشید و باد برخاست و برف و دمه در ایستاد . خنده ها کردند ، سلطان خواست که باز گردد ، خواجه امام گفت : پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود ، و درین پنج روز هیچ نم نباشد : سلطان براند و ابر باز شد ، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید . »

خیام در موقعی که این پیشگوئی را نمود در شصت و هفتمین سال حیات خود بود . وقایع شانزده سال باقیمانده از زندگی او بر ما پوشیده است .

واقعه وفات او را دامادش محمد البغدادی برای بیهقی چنین نقل کرد که :

كان تخلل بخلال من ذهب و كان تيامل الالهيات من الشفاء [اثر ابوعلی سینا] فلما وصل الى فصل الواحد والكثير وضع الخلال بين الورقتين و قال « ادع الازكيا و حتى اوصى ، » فوصى فقام وصلى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الاخير سجد و كان يقول فى سجوده : « اللهم تعلم انى عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لي فان معرفتي اياك وسيلتي اليك ، ومات . » برای شرح آرامگاه عمر خیام مجدداً بکلمات نظامی عروضی رجوع می کنیم :

در سنه ست و خمسمائه [ ۱۳ - ۱۱۱۲ میلادی ] به شهر بلخ در کوی برد -

فروشان در سرای امیر بوسعد جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان

مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می کند . مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید . چون در سنه ثلثین [ ۶ - ۱۱۳۵ میلادی ] به نشابور رسیدم چهار سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود . آدینه به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید . مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بردست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک اودیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ ازو شنیده بودم . گریه بر من افتاد که در بسیط عالم واقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمی دیدم . ایزد تبارک و تعالی جای اودرجنان کنادبمنه و کرمه . «

درباره آثار خیام بیهقی می نویسد : « وله ضنة بالتصنيف والتعليم ولم ارله تصنيفاً الا مختصراً في الطبيعيات و رسالة في الوجود و رسالة في الكون و التكليف و كان عالماً باللغة و الفقه و التواريخ . « ولی در حقیقت تمام آثار علمی که از خیام بجا مانده بغیر از کتاب مجعول نوروز نامه در ترجمه روزنفلد فقط شامل ۱۳۰ صفحه می شود . برای بررسی این آثار باید به مقالات روزنفلد و یوشکویچ که در مقدمه و شرح کتب خیام نوشته اند و همچنین به مقاله پروفیسور کندی راجع به « علوم ریاضی ( نظری ) در ایران در زمان سلجوق و مغول ، در کتاب تاریخ ایران دانشگاه کمبریج مراجعه نمائید . ولی من درباره آثاری بحث خواهم کرد که خود خیام برای آنها اهمیتی قائل نبود و برای حفظ و حراست آنها به جهت نسلهای آینده کوششی ننمود و برای اولین بار در حدود دویست سال پس از مرگ او در گلچین های ادبی جمع آوری شدند . اینها رباعیات خیام هستند که در اثر شاهسکار فیتز جرالده برای خیام شاعر چنان شهرتی را کسب کرده اند که هرگز نصیب خیام عالم و منجم نشد .

رباعی يك شعر کوتاه چهار مصراع است که مصاریع اول و دوم و چهارم هم قافیه هستند و معمولاً مصراع سوم قافیه ندارد . رباعی يك واحد کامل شعری است و نمی شود آنرا با رباعی های دیگر وصل کرد و يك شعر بزرگ بوجود آورد . فیتزجرالد با انتخاب و جا بجا کردن رباعی ها يك چنین شعر بلندی را بوجود آورد . در نسخی که او بکار برد و هم در سایر

نسخ ، رباعیات به ترتیب حروف الفبا براساس آخرین حروف قوافی مرتب شده بودند ، رباعی یکی از اولین قالبهای نظم فارسی است که یا در خود ایران اختراع شده و یا اینکه يك اقتباس ایرانی از عروض عربی است . اگر چه افرادی که شغلشان شاعری بود این قالب شعر را مردود نساخته‌اند معذلك اغلب علماء و دانشمندان درمواقع تفنن برای ارشاد یا التذاذ شاگردانشان به سرآیدن رباعیات مبادرت می‌ورزیدند چرا که مندرجات رباعیات می‌تواند هم جدی باشد و هم تفننی . از ابوعلی سینا ( م ۱۰۳۷ ) که بزرگترین فیلسوف ایرانی است و خیام نیز او را به عنوان معلم خود می‌دانست و هنگام مرگ نیز به مطالعه کتاب شغای او مشغول بود رباعیاتی در دست داریم . غزالی نیز ( م ۱۱۱۱ ) که توماس اکویناس<sup>۲</sup> مسلمانان بشمار می‌رود و همزمان خیام بود ، گرچه با او چندان رفاقتی نداشت ، و همچنین نصیرالدین طوسی ( م ۱۲۸۴ ) که مثل خیام منجم بود و رصدخانه‌ای بنا نمود که برخلاف رصدخانه خیام آثار آن هنوز باقی است به سرودن رباعیات مبادرت می‌ورزیدند . این گونه اشعار که بر حسب حال سروده می‌شد اول به وسیله نقل قول از زبانی به زبان دیگر می‌گذشت و نویسندگان یکی دو نسل بعد آنها را در نوشته‌های خود نقل می‌کردند و به تدریج پس از گذشت قرن‌ها این اشعار جمع آوری شده و به صورت مجموعه‌ای منتشر می‌شد . در هر حال اشعار خیام دستخوش يك چنین جریانی شد . نسخه فارسی کتاب سند باد که در سال ۱۱۶۱ یعنی فقط سی سال پس از مرگ خیام نوشته شده بدون ذکر نام شاعر پنج رباعی از رباعیات خیام را نقل می‌کند . عارف صوفی نجم الدین دایه ( رازی ) در کتاب مرصاد العباد که در سال ۱۲۳۳ نوشته شده در عبارتی که مجدداً به آن اشاره خواهیم نمود ذکری از خیام نموده و دورباعتی از او نقل می‌نماید . جوینی مورخ در کتابی که درباره حمله مغول نوشته و آن را در سال ۱۲۶۰ به پایان رسانیده یکی از رباعیات خیام را درباره قلع و قمع اهالی مرو ذکر می‌نماید . همچنین در قرن چهاردهم میلادی حمدالله مستوفی مورخ در کتاب تاریخ گزیده که آن را در سال ۱۳۳۰ تألیف نمود يك رباعی از خیام نقل می‌کند .

در قرن چهاردهم به مجموعه‌هایی برمی‌خوریم که اولین آنها که

۱- در ماخذ متعدد تصریح شده است به این که رباعی خاص زبان فارسی است و در عربی از آن تقلید کرده‌اند . سخن

فروخت المجالس ( ۱۳۳۱ ) است شامل سی و یک رباعی می باشد . ولی اولین کوششها برای جمع آوری تمام اشعار خیام در اواسط قرن پانزدهم - یعنی سیصد سال پس از مرگ او - به عمل آمده است . ازین مجموعه ها مشهورترین آنها نسخه خطی کتابخانه بودلین<sup>۱</sup> می باشد که مورد استفاده فیتز جرالده قرار گرفت .

این کتاب در شیراز در سال ۸۶۵ هجری قمری ( ۱ - ۱۴۶۰ میلادی ) جمع آوری شده و شامل ۱۵۸ رباعی می باشد . از نسخی که در کتابخانه های استانبول نگاهداری می شود یکی از آنها که بانسخه بودلین در یک تاریخ نوشته شده دارای ۳۱۵ رباعی است ، در حالی که نسخه دیگری که چهار سال بعد استنساخ گشته فقط ۱۳۱ رباعی دارد . در اینجا باید نسخه دیگری را که در سال ۱۹۲۵ به وسیله فردریک روزن<sup>۲</sup> منتشر شد ناگفته نگذاریم . تاریخ این نسخه ۱۳۲۱ ذکر شده ولی روش نگارش آن بخط نستعلیق است که هنوز اختراع نشده بوده و این موضوع تاریخ آن نسخه را تکذیب می نماید و ممکن است که این نسخه در قرن شانزدهم و یا هفدهم استنساخ شده باشد . به نسخ خطی دیگری که ظاهراً قدمت بیشتری دارند بعد رجوع خواهیم کرد .

از این تاریخ به بعد رباعیات با کثرت روزافزونی استنساخ می شدند و در هر نسخه جدید بر تعداد رباعیات اضافه گشته و کتاب اشعار شعرای دیگر و گاهی اشعار خودشان را به متن اضافه می نمودند . فیتز جرالده علاوه بر نسخه بودلین که فقط صد و پنجاه رباعی دارد به یک نسخه بدون تاریخ که در کلکته موجود است و محتملاً در قرن هیجدهم نوشته شده و تعداد رباعیات آن به ۵۱۶ می رسد نیز دسترسی داشته است . همچنین مجموعه ای را که نیکلا در سال ۱۸۶۷ در پاریس چاپ نمود و بر اساس یک نسخه فارسی قرار دارد شامل ۴۶۴ رباعی می شد . اما حتی این تعداد رباعی در برابر ۶۰۴ رباعی نسخه بانکی پور<sup>۳</sup> و ۷۷۰ رباعی نسخه لکنو<sup>۴</sup> که در ۱۷۹۴ منتشر شد ناچیز هستند . ولی تعداد رباعیهای اصیل در اثر تحقیقات دانشمندانی نظیر ژوکفسکی<sup>۵</sup> و روس<sup>۶</sup> و از همه مهمتر کریستن سن<sup>۷</sup> بشدت تقلیل یافت<sup>۱</sup> . نظر دانشمند اخیر این بود که از ۱۲۰۰ رباعی که به خیام نسبت داده شده فقط ۱۲۱ رباعی را می شود

1- Bodleian      2- Friedrich Rozen

3- Bankipur      4- Lucknow      5- Zhukovski

6- Ross      7- Christensen



نسبهٔ صحیح دانست. شیدرا<sup>۱</sup> حتی از این هم بالاتر رفته و گفت که خیام در حقیقت چیز قابل ملاحظه‌ای نسروده و نام او باید از صفحات تاریخ ادبیات ایران حذف شود. «مسلماً با جرئت می‌توانیم بگوئیم که شناسائی اهمیت خیام از نظر يك شاعر درجهٔ اول نسبهٔ امری متأخر است و خیام در نظر معاصرین خود و نسلهائی که بلافاصله بعد از او آمدند فقط به عنوان يك دانشمند شناخته می‌شد.

ولی با پیدا شدن سه مجموعه از اشعار خیام در بین سالهای ۵۲-۱۹۴۷ که تواریخ قرن سیزدهم بر روی آنها ثبت شده وضع را عوض کرد یا لااقل این طور به نظر می‌رسید. ازین سه تا اولین نسخه‌ای که به غرب رسید کوچکترین هر سه بود و تاریخ ۱۲۶۰ میلادی داشت و شامل ۱۷۲ رباعی بود. مرحوم سرالفرد چستر بیٹی<sup>۲</sup> آن را در سال ۱۹۴۷ اکتیاع نمود و در سال ۱۹۴۹ پروفیسور آربری<sup>۳</sup> آن را با يك ترجمهٔ تحت اللفظی به انگلیسی منتشر ساخت. بزرگترین این نسخ که مورخ ۱۲۰۸ و شامل ۲۵۲ رباعی بود در سال ۱۹۵۰ در انگلستان پدید آمد و به وسیلهٔ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج خریداری شد. این نسخه را آقای آربری به انگلیسی (۱۹۵۲) و آقای پییر پاسکال<sup>۴</sup> به فرانسه ترجمه نمودند، این هر دو منحصر به ترجمه بود ولی متن این مجموعه با يك ترجمهٔ منشور به زبان روسی به وسیلهٔ دودانشمند روسی علی‌اف<sup>۵</sup> و عثمان‌اف<sup>۶</sup> منتشر گردید (مسکو ۱۹۵۹). همان‌طور که پروفیسور آربری اظهار داشت این دو نسخه «ما را مجبور می‌سازد که از نو موقیعت عمر را مورد مطالعه قرار دهیم». در نسخهٔ کمبریج «مهمترین مطلب این است که به عنوان منتخباتی از اشعار خیام عرضه شده و منتخباتی که به ۲۵۲ رباعی بالغ شود به منبعی که لااقل شامل ۷۵۰ رباعی باشد گواه است.» به علاوه در این نسخه خیام در ردیف شاعری مثل سنائی قرار گرفته و سنائی را «به هیچ وجه نمی‌شود به عنوان يك شاعر جزئی محسوب داشت، بنابراین کاتب که مرد مطلعی بود و در حدود هفتادسال پس از مرگ خیام مجموعهٔ خود را فراهم ساخته او را به عنوان شاعر مهمی شناخته است.»

اولین شبهه دربارهٔ اصیل بودن این نسخ وقتی ایجاد شد که نسخهٔ دیگری در سال ۱۹۵۱ در نیویورک ظاهر گشت که دارای تاریخ ۱۲۱۶ و

- 
- 1- H. H. Schaefer      2- Sir Alfred Chester Beatty  
 3- Professor A. J. Arberry      4- M. Pierre Pascal,  
 Rome 1958      5- R. W. Aliev      6- M. N. O. Osmanov



شامل ۲۴۷ رباعی یعنی فقط پنج رباعی کمتر از نسخه کمبریج بود. در مقاله‌ای راجع به این نسخه که پروفیسور آربری آنرا به درخواست آقای اپهام پوپ<sup>۱</sup> متخصص مشهور آثار هنری ایران بررسی نموده به يك شباهت عجیبی در کلمات مقدمه این نسخه و کمبریج اشاره کرد، و همچنین جدولی از اشعار مندرجه در سه نسخه مزبور را تهیه نمود. این صورت مندرجات و همچنین « صورت نسخ خطی و چاپی » که در پایان ترجمه آربری از نسخه کمبریج وجود داشت به وسیله مرحوم پروفیسور مینورسکی مورد مطالعه قرار گرفت و به وسیله مقابله صورت مندرجات توانست ثابت کند که نسخ چستر بیٹی و نیویورک « خلاصه‌های مکمونی » از نسخه کمبریج می‌باشند، بدین ترتیب که تعدادی از رباعیها را جا بجا نموده و به وسیله آوردن رباعیهای از سایر قسمتهای کتاب و قرار دادن آنها در بین رباعیهای دیگر شباهت بین این نسخ را از بین برده‌اند. جدول دیگر پروفیسور آربری نشان داد که شباهت بین نسخه کمبریج و نسخه چاپی رباعیات به وسیله روزن<sup>۲</sup> ۱۹۲۵ بیش از شباهت آن با نسخه تدوینی فروغی و غنی (تهران ۱۹۴۲) است، در حقیقت هشت رباعی در هیچ جای دیگر به جز در « ملحقات اول » نسخه روزن یافت نمی‌شود. اکنون برای اولین بار مینورسکی به مجعول بودن آنها اشاره نموده و اظهار داشت که علت شباهت بیشتر به متن نسخه روزن ممکن است این باشد که این نسخه خطی در بین دو انتشار رباعیات چاپی روزن یعنی سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۴۲ تهیه شده باشد، یا اینکه جمع کننده این نسخه « از به کار بردن يك نسخه چاپی جدید انتشار در تهران نگران بوده ولی تصور نموده که وقت کافی از انتشار چاپ اول گذشته و اثر آن از خاطرها محو شده » نتایج مینورسکی نظریه استاد مینوی را که در سال ۱۹۶۳/۱۳۴۲ اظهار داشتند که هر سه نسخه جزء يك سری کتب مجعولی است که در طهران « در این بیست ساله اخیر » به وجود آمده تأکید می‌کند. عین کلمات استاد مینوی این است که: « خطاطی که این نسخ یا اغلب آنها را نوشته است (از ۴۸۵ تا ۶۵۸) يك نفر است که هنوز هم زنده است. » ولی هنوز قبل از آزمایش علمی مرکب و کاغذ نمی‌شود نظریه قاطعی درباره آنها اظهار داشت.

اما وقتی که رابرت گریوز<sup>۳</sup> و عمر عایشاه در سال ۱۹۶۷ ترجمه

1- A. Upham Pope

2- Rosen

3- Robert Graves

جدیدی از رباعیات را منتشر ساختند و ادعا نمودند که آن ترجمه براساس يك نسخه خطی که در هشتصد سال گذشته در خانواده عمرعلیشاه نگاهداری شده می باشد صحت و سقم نسخ خطی نامبرده در بالا به صورت موضوعی بی تفاوت و علی السویه به نظر رسید . بنا بر اظهار آقای گریوز این نسخه که گویا مورخ ۵۴۸/۱۱۵۳ می باشد به وسیله « سلطان وقت » یعنی لابد سنجر ( ۵۷ - ۱۱۱۸/۵۲ - ۵۱۱ ) ، که همچنان که قبلاً متذکر شدیم علاقه چندانی به خیام نداشت ، به نیاکان آقای عمرعلیشاه تقدیم شد . نسخه ای که دارای چنین قدمت حیرت انگیزی باشد فقط بیست سال پس از مرگ خیام استنساخ شده باشد اگر صحت آن ثابت شود برای همیشه اهمیت خیام را به عنوان يك شاعر مسلم و محقق خواهد ساخت . متأسفانه دلائل غیر قابل انکاری وجود دارد که ترجمه گریوز وعلیشاه از روی این نسخه و یا هیچ نسخه قدیمی دیگری نیست . يك موضوع عجیب درباره متن این ترجمه آنست که ترتیب رباعیات در این نسخه کمابیش همان ترتیب ترجمه فیتزجرالد است ، و آقای عمرعلیشاه این نظر را ابراز می دارد که ممکن است فیتزجرالد به نسخه ای دسترسی داشته که ترتیبش با ترتیب کتاب ایشان مطابق بوده . علاوه بر این که همان طور که قبلاً ذکر شد فیتزجرالد اشعاری که در منابع خود یافت به طور غیر منظمی از نو تلفیق نمود ، تصور انگیزه ای که او را وادار سازد که از کوچکترین اشاره به مأخذ دیگری به جز نسخه های بودلین و کلکته خودداری نماید بعید به نظر می رسد . در حقیقت آقای الول ساتن<sup>۱</sup> به طور قطع نشان داده اند که این اثر جدید ترجمه ای است از رباعیات به ترتیبی که در پاورقیهای ترجمه فیتزجرالد به تدوین ادوارد هرزن<sup>۲</sup> وجود دارد . درین یادداشتها هرزن<sup>۱</sup> در برابر هر يك از بخشهای ترجمه انگلیسی رباعی فارسی را که به نظر او اساس ترجمه انگلیسی قرار گرفته بود چاپ نمود در ترجمه گریوز وعلیشاه به غیر از يك تغییر محل و تعدادی محذوفات سایر رباعیات عیناً به همان ترتیب قرار گرفته اند . برای متن فارسی بخش نهم و دهم ترجمه فیتزجرالد ، هرزن<sup>۱</sup> دو بیت از دو رباعی کاملاً مختلف را با هم نقل می نماید ، موضوع جالب اینست که این نیمه رباعیها که دوگانگی آنها از هم قافیه نبودن بیت اول با بیت دوم کاملاً واضح است ، معذک عیناً به عنوان رباعی نهم و دهم ترجمه شده اند . به طور وضوح این مترجمین جدید راجع به نسخه متن خود که کوچکترین ارتباطی با نسخه هشتصد ساله محفوظه در هندو کش را ندارد دچار اشتباه شده اند . تا زمانی که آن نسخه و

1- L. P. Elwell - Sutton

2- Edward Heron - Allen

ویا نسخه دیگری اقدم از قرن چهاردهم ارائه نشده وصحت آن به اثبات نرسیده باید گفته پروفیسور براون<sup>۱</sup> را که در سال ۱۹۰۶ اظهار داشت تکرار کنیم که : « با وجود این که مسلم است که عمر خیام تعداد زیادی رباعی سروده ، معذک به غیر از چند مورد استثنائی ، به هیچ طریق ممکن نیست که به یقین اظهار داریم که کدام رباعیاتی که به او نسبت داده اند متعلق به اوست . »

فیتزجرالد می نویسد : « به نظر آقای نیکلا<sup>۲</sup> خیام فردمادی خوشگذرانی که من به حسب ظاهر او را تعبیر کرده ام نیست ، بلکه او فرد عارفی است مثل حافظ که با استعمال کلماتی نظیر می وساقی الوهیت را در نظر دارد ، و خلاصه يك شاعر صوفی مسلکی مانند حافظ وسایر شعرای عارف است ... هر جا که در اشعار خیام کلمات می وساقی وغیره ذکر می شود - و این قبیل کلمات در اشعار خیام فراوان است - آقای نیکلا با کمال دقت بجای آنها لغات خدا والوهیت وغیره را جایگزین می سازد ، و درین کار به قدری پافشاری می کند که انسان ناچار است چنین تصور کند که او تحت تأثیر افکار فردی صوفی که با او این اشعار را خوانده است قرار گرفته . » آقای گریوز و آقای علیشاه ازین هم فراتر رفته و می گویند که نه تنها خیام صوفی بوده بلکه مرشد متصوفی بود که رباعیات را به عنوان دیباچه ای درباره عقاید تصوف سرود ، اما اگر چه خیام ممکن است ، مثل ابوعلی سینا ، قبل از او ، جنبه عرفانی داشته است ولی نظیر معلمش ، اونیز فردی فیلسوف بوده است ، یعنی هواخواه و طرفدار علوم یونانی ، و بدین سبب هم قشربون وهم افراد صوفی مسلک به يك اندازه نسبت به او خصومت می ورزیده اند . چنان که قبلا متذکر شده ایم غزالی که از نظری نماینده هر دو دسته بوده نسبت به خیام علاقه ای نداشته است . این که اشعار خیام را متصوفه - یا بعضی از آنها - برای ابراز عقاید خود به کار می برده اند از این عبارت مشهور کتاب تاریخ الحکما ، اثر قفطی ( ۱۲۴۸ - ۱۱۷۲ ) کاملاً ظاهر است :

« وقد وقف متأخرو الصوفیه مع شیء من ظواهر شعره فنقلوها الی طریقتهم و تحاضروا بها فی مجالساتهم و خلوتهم ، و بواطنها حیات للشریعه لواسع و مجامع للاغلال جوامع . » از طرف دیگر عارف صوفی مشهور نجم الدین دایه ( ۱۲۵۶ م ) راجع به خیام می گوید که او یکی از حکمای محروم « فلسفی و دهری و طبایعی . . . و سرگشته و گم گشته » است ، و برای اثبات گفته خود دو رباعی را از خیام نقل نموده و می گوید آنها نمودار « غایت

1- E. G. Browne

2- Nicolas

حیرت و ضلالت» او می‌باشد. در آثار شاعر و متفکر صوفی فریدالدین عطار (در حدود ۱۲۲۰ - ۱۱۴۲) که علاوه بر مثنویات کتاب تذکرة الاولیاء را نیز که شامل شرح حال نود و هفت نفر از عرفای سلف می‌باشد تألیف نموده اشعاری نظیر اظهارات نجم‌الدین دربارهٔ خیام وجود دارد. (تصور می‌کنم به آثار این شاعر دربارهٔ خیام برای اولین بار در اینجا اشاره شده است) در کتاب الهی نامه عطار به داستان فردی اشاره می‌کند که می‌توانست بر افکار اموات اطلاع داشته باشد. وقتی که به قبر خیام رسید از او درخواست شد که هنر خود را به کاراندازد و از افکار خیام خبر دهد. جواب او از این قرار است:

جوابش داد آن مرد گرامی	که این مردیست اندر ناتمامی
بدان در گه چو روی آورده بودست	مگر دعوی دانش کرده بودست
کنون چون گشت جهل خود عیانش	عرق می‌ریزد از تشویر جانش
میان خجلت و تشویر ماندست	وزان تحصیل در تقصیر ماندست

بنا برین این فاضل بزرگ صوفی که کمتر از صد سال پس از مرگ خیام شعر خود را سروده خیام را به عنوان يك یار صوفی پذیرفته بلکه او را به عنوان يك عالم محقق دانسته است که در تمام دوران زندگی عقل را بر الهام برتری داده و اکنون که در گور خوابیده با ترس و خجلت در انتظار روز جزا و قیامت است. \*

ترجمه فرهنگ جهانیور

---

\* این مقاله دارای توضیحات و اطلاعات مفصلی دربارهٔ منابع و مآخذ بود که متأسفانه چاپ آن در مجله ممکن نشد. چون متن اصلی مقاله به انگلیسی چاپ شده است علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه کنند. سخن

سعاد تاشرا

شاعر ترک

## مرد تنها

شب

بر شیشه‌ها قطره‌ها

زنی

گلی پژمرده

در چنگ تنهایی

در بسته و پرده افتاده

صدای پائی که می‌گذرد

باد خیس

در میخانه‌ای با سقف کوتاه

مرد تنها

آخرین گیلاسش را می‌نوشد .

بر تنش لباس عروسی

در بیستمین بهار  
بنفشه‌ها در هر جا  
چراغها چشمک‌زنان  
هوا آکنده از بوی گل یاس  
دست‌هایشان غرق در تب

در هر قدمی گل و لای  
این تاریکی این تنهایی این باران  
و فکر آن زن  
در هر قدمی گل و لای  
این تاریکی این تنهایی این باران

شب

باد خمیس

در دور دست بر نقطه‌ای صاعقه می‌افتد  
در راه خانه مرد تنها  
مرد تنها می‌لرزد

## مردم‌شناسی و مردم‌نگاری در ایران

از دیرباز در آثار نویسندگان عتیق، مورخین و جغرافیادانانی چون هردوت<sup>۱</sup> و تاسیت<sup>۲</sup> و فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو، تصویر کم‌رنگ و گنگی از شروع بطئی مردم‌شناسی به چشم می‌خورد و دو نکته توجه آنان را در مطالعه جوامع به خود معطوف می‌دارد: یکی متغیر بودن نوع انسان بنا به مقتضیات زمانی و مکانی و دیگری وجود رابطه‌ای بین خصوصیات یک جامعه و مختصات محیط جغرافیائی که آن جامعه را دربر می‌گیرد.

در قرون وسطی ابن‌خلدون<sup>۳</sup> اولین کسی است که به وضوح تأثیر محیط جغرافیائی و تنوع اقالیم را از نظر آب‌وهوا و عمران بر روی جماعات بشری بیان داشته است. بعدها در اواخر قرن هفدهم مونتسکیو<sup>۴</sup> و سیوس<sup>۵</sup> و دیگران با توجه عمیق به رابطه لازمی که بشر را به محیط طبیعی‌اش پیوند میدهد و با مطالعه آداب و عقاید مذهبی «مشرکین» و «بت پرستان» شروع تحقیقات مردم‌شناسی را نسوید می‌دهند.

در اوائل قرن هیجدهم عده‌ای از جهانگردان سفرنامه‌هایی به ارمغان می‌آورند که بیشتر جنبه تحقیق و مطالعه مردم‌شناسی دارد تا یک سیاحت نامه ساده و یا احیاناً یک اثر ادبی. و از آن جمله اند آثاری چون «آداب و رسوم وحشیان آمریکا و مقایسه آن با آداب و رسوم ازمنه قدیم» از: ر. پ. لافیتو<sup>۶</sup> در ۱۷۲۴ و «مبادی سنن و آداب در اقوام مختلف» اثر دومونیه<sup>۷</sup> در ۱۷۲۸.

و بالاخره در قرن نوزدهم است که علوم انسانی شکل می‌گیرد و انسان موضوع مطالعه و هدف تحقیق قرار می‌گیرد و علوم ماقبل تاریخ، انسان‌شناسی، زبان‌شناسی و مردم‌نگاری و جغرافیای انسانی به کمک مردم‌شناسی می‌آیند و از این پس هر جا سخن از مطالعه «انسان» به میان می‌آید جدا از مقتضیات زمانی و



مکانی نیست .

تعریف مردم شناسی - لغت «مردم شناسی» ترجمه ایست از کلمه اتنولوژی. Ethnologie به مفهومی که مکتب فرانسه بکار می برد و آنتروپولوژی Anthropologie به مفهومی که کشورهای آنگلو ساکسون از آن مستفاد می کنند.<sup>۸</sup> در ابتدا مردم شناسی به علمی اطلاق می شد که قلمرو تحقیقاتش جوامع ابتدائی بود و این مطالعه به امید جمع آوری شواهد و آثاری انجام می گرفت که منظور آن شناخت اصل و منشأ تمدن های کهن و جوامع متمدن بود. (البته اگر باخو شبینی فیتی را که کشورهای بزرگ به منظور بهتر شناختن وضع اجتماعی و مذهبی و روحی مستعمرات خود و حفظ و توسعه آن تحت عنوان مردم شناسی جوامع ابتدائی انجام می دادند ، ندیده بگیریم) این تصور هنوز هم در پارهای از اذهان وجود دارد که مردم شناسی علم شناخت قبائل و جوامع ابتدائی است و حال آنکه به هیچ روی ممکن نیست که مردم شناسی را در چهارچوب مطالعات جوامع ابتدائی محدود کرد و امروز در مردم شناسی مباحث مختلفی چون مردم شناسی عتیق ، مردم شناسی اروپا ، مردم شناسی خاورمیانه و بالاخر مردم شناسی ایران یا حتی تهران می تواند مورد مطالعه قرار گیرد و در هر محدوده جغرافیائی که باشد به مقتضای موضوع جنبه های مختلف قدیم و جدید ، ابتدائی و متمدن ، ساده و پیچیده تحقیق می شود. برای مثال می توان گفت وقتی که مردم شناسی تهران مطرح است مثلاً در مورد تکنیک کار صنایع فلزی آفتاب ساز دوره گرد ، آهنگر بازارچه و تکنیسین کارخانه بزرگ هیچکدام از مدنظر دور نمی ماند و یا اگر ورزش این شهر هدف مطالعه مردم شناسی است سنن کشتی گیری زورخانه ها ، زنجیر پاره کردن پهلوان میدان گمرک در بعد از ظهر روزهای جمعه و بالاخره مسابقات فوتبالی میدان امجدیه و پاتیناژ قصر ریخ همه مورد مطالعه قرار می گیرد .

بنابراین مردم شناسی دیگر مطالعه جوامع ابتدائی نیست و می توان مردم شناسی را «مطالعه زندگی عمومی انسان در درون جامعه» ( جامعه متمدن هم) نامید و دامنه یک تحقیق ممکن است طبقات مختلف و گروه های اجتماعی متفاوت را در بر گیرد مثلاً بررسی و مطالعه سنن و آداب برگزاری جشن نوروز همه جا ما را بدنبال خود می کشاند خواه در تشکیلات رسمی دولتی ، خواه در عشایر بلوچ ، خواه در يك خانواده تهرانی اصیل محله سنگلج ، و بالاخره خواه در دانشکده و خواه در مسجد .

مردم شناسی را می توان علم شناسائی همه جانبه (يك) گروه دانست یعنی مردم شناسی می کوشد که تدام اشیاء و لوازم مادی ، آداب و رسوم ، زبان و

معتقدات يك جامعه را جمع آوری کند و خطوط اساسی مراحل فرهنگی گروه را ترسیم نموده، آنرا در زمان و مکان مرزبندی کند.

تعریف دیگری که از مردم‌شناسی شده عبارت از این است که مردم‌شناسی علم حالتها و رفتارهای خود بخود و سنت‌های غیر منطقی است (حالتها و رفتارهای بیش و کم آگاهانه و حساب شده در قلمرو مطالعات جامعه‌شناسی است) و البته این حالات و رفتارها تبیین نمی‌شوند مگر به اعتبار وجود سوابق و ادله‌ای. سنت‌ها کردارهای ساده و خود بخودی نیستند که از نسلی به نسل دیگر به ارث رسیده باشند، ممکن است در بدو امر بر پایه‌ای منطقی بنا شده و بعد با مقتضیات زمان وفق یافته و یا از تغییرات محیط اصلاح ساده شده باشند مثلاً دست برسینه نهادن برای ادای احترام که امروز صرفاً جنبه ادب به خود گرفته در بارعام سلاطین قدیم چین اجباری و بدین منظور صورت می‌گرفته که سلطان مطمئن شود که حضار مسلح نیستند و سوء قصد ندارند.

کردارها و آداب و رسومی که در قلمرو تحقیقات مردم‌شناسی است تحت تأثیر عوامل سه گانه محیط (نژادی - طبیعی - اجتماعی) در يك گروه اجتماعی از سوابق به لواحق انتقال یافته‌اند:

مردم‌شناسی امروز به تأثیر محیط نژادی بر سنن اجتماعی اعتبار بسزائی قائل نیست.

مطالعه محیط طبیعی یعنی عوامل جغرافیائی چون آب و هوا، پستی و بلندی نوع گیاهان و نباتات و بالاخره منابع اقتصادی که بر روی زندگی گروه عامل مؤثری است.

و بالاخره مطالعه محیط اجتماعی یعنی مطالعه وضع دموگرافیک، ساختمان خانواده، نهادهای قضائی، سیاسی، مذهبی، اخلاقی... گروه که زندگی فرد را در بر می‌گیرد.

سازمان مردم‌شناسی - مردم‌شناسی مقدار قابل توجهی از معلوماتش را مرسوم علوم دیگر است و واحد سازمانی مردم‌شناسی شکل نمی‌گیرد مگر با معاضدت و هم‌آهنگی پاره‌ای از علوم انسانی دیگر.

علومیکه در ساختمان علم واحد مردم‌شناسی نقش اساسی بعهدہ دارند و حتی گاهی مرزبندی آنها با مردم‌شناسی کارآسانی نیست عبارتند از:

انسان‌شناسی جسمانی - که در واقع قسمتی از زیست‌شناسی و جانورشناسی انسانی است که به نوبه خود کالبد شناسی (Anatomie) و معرفه الاعضاء (Physiologie) و دردشناسی (Pathologie) انسانی را در بر می‌گیرد. انسان -

شناسی جسمانی از نظر تاریخی و منطقی جایی خارج از واحد مردم شناسی دارد ولی حائز اهمیت است و به مطالعه نژادشناسی (Raciologie) و خصوصاً تحقیق درباره ماقبل تاریخ (Préhistoire) که تأثیرش در دانش مردم شناسی غیر قابل انکار است، کمک می کند .

**مردم نگاری (Ethnographie)** یعنی مطالعه دقیق تظاهرات مادی فعالیت‌های انسانی . و به دو قسمت تکنولوژی (Technologie) و اکولوژی (Ecologie) تقسیم میشود .

**تکنولوژی وسایل و ابزار و ادواتی** را که بشر برای مبارزه با محیط طبیعی و برای ادامه حیات بکار می برد و همچنین نحوه بکاربردن آن ابزار و ادوات را مطالعه می کند .

**اکولوژی** نتایج حاصله بوسیله ابزار ادوات را (که موضوع مطالعه تکنولوژی است) مانند پوشاک و مسکن و تأثیر محیط طبیعی را بر روی سازمان اقتصادی واحد اجتماعی بررسی می کند . در اینجا است که با جغرافیای انسانی ارتباط پیدا می کند .

در مطالعات عمومی جغرافیائی، انسان به عنوان یکی از موجودات طبیعی روی زمین مانند گیاهان و به مثابه یک عامل تغییر دهنده محیط ارضی مانند باد و آبهای جاری مورد بررسی قرار می گیرد و بدین لحاظ مبحث خاصی بنام «جغرافیای انسانی» وجود دارد که هدفش مطالعه انسان در یک محدوده ارضی است و تحقیقاتش را بر روی طبیعت متمرکز می سازد و در واقع جغرافیائی است قبل از آنکه انسانی باشد. و بنایستی جغرافیای انسانی را با مردم نگاری اشتباه کرد. جغرافیای انسانی، انسان را به عنوان یک عامل تغییر دهنده و سازنده سطح زمین مورد مطالعه قرار میدهد و حال آنکه مردم نگاری به انسان توجه می کند برای اینکه انسان موضوع این تغییرات و سازنده آنها در سطح زمین است و به عبارت دیگر جغرافیای انسانی محیط را مطالعه می کند با توجه به انسان و مردم نگاری انسان را مطالعه می کند با توجه به محیط . و می بینیم که این دو مبحث با آنکه جنبه های مشترک فراوانی دارند دیدشان از قضایا متفاوت است و این تفاوت یقیناً در روش مطالعه پی تأثیر نخواهد بود . از علوم دیگری که به کمک مردم شناسی می آید زبان شناسی است . دامنه زبان شناسی به شناخت ساختمان کلمات و قواعد زبان و تشریح حاصل اصوات و خانواده های بزرگ زبان محدود نمی شود. علم زبان شناسی ابزار کار و چراغ راهنمایی برای مردم شناسی است و می کوشد منشأ مهاجرت ها ، صنایع و حرف قومی و مراحل فرهنگی را تعیین و تبیین کند .

آنچه در دامنه تحقیقات مردم شناسی باقی می ماند شناختن «محیط اجتماعی»

یعنی مطالعه زندگی روحی و سازمانهای اجتماعی و مذهبی است که عبارتند از نهادهای خانوادگی و خویشاوندی، نظامهای اقتصادی، سنن و آداب و معتقدات قومی .

\*\*\*

وسعت دامنه تحقیقات مردم شناسی در جهان امروز و نیاز فراوان به شناسائی همه جانبه گروههای اجتماعی ایجاب می کند که توجه بیشتری در تدریس و تحقیق مردم نگاری جوامع ایرانی به عمل آید . تحقیقات مردم شناسی ایران که در کادرمیهنی صورت می گیرد هدفی کاملاً متفاوت با تحقیقات مردم شناسی اروپا و آمریکا دارد (با اذعان به اینکه، متدوروش تحقیق را مدیون مکاتب مردم شناسی غرب هستیم) ؛ تحقیقات مردم شناسی اروپا و آمریکا در عین حال که بمنظور شناسائی جوامع ابتدائی شروع شده عملاً بهره برداری دیگری از آن صورت گرفته و آن شناسائی بیشتر مستعمرات و آگاهی از سنن اجتماعی اقوام بود برای اداره کردن بهتر و مطمئن تر . و حال آنکه در کشور ما با مقتضیات صنعتی و اقتصادی کنونی دانش مردم شناسی هدف اساسی و انگیزه های ضروری دارد :

مطالعه مردم شناسی ایران اجازه می دهد که فرهنگ های ملی سنن قومی را که در زیر چرخ های اجتناب ناپذیر تمدن ماشینی و تکنیک صنعت جدید و سیستم جدید صنعت خرد می شوند، ثبت و ضبط کنیم، دقایق و ظرایف فرهنگی (فرهنگ به معنی عام کلمه) و مبانی تمدن کهن سال و ثروت مند کشورمان را حفظ نمایم . با شناسائی عمیق گروه های اجتماعی است که می توان سیر زندگی را با دنیای جدید انطباق و سنت های محلی را با تکنیک های نو ساز گاری داد و گروه های مختلف اجتماعی را که به صورت شهری و روستائی و عشیره ای به مقتضیات مکانی در کشور پراکنده اند تلفیق داد و سرانجام شرایط مناسبی را برای توسعه همه جانبه اقتصادی و اجتماعی فراهم آورد .

\*\*\*

خاطر نشان ساختن این موضوع حائز اهمیت است که متأسفانه در کشور ما تدریس و تحقیق مردم شناسی در کادر صحیح و علمی خود در مراحل ابتدائی است. ایجاد دوره لیسانس مردم شناسی و خصوصاً تربیت کردن گروه های متخصص به منظور تحقیقات مردم نگاری و وارد کردن کلیاتی از دانش مردم شناسی در برنامه های دبیرستانی (لااقل دوره دوم دبیرستان) از موارد ضروری و اجتناب ناپذیر است و فقدان آن بدون شك نقیصه ای جدی در خانواده علوم انسانی و تحقیقات اجتماعی کشورماست .

## توضیحات

- ۱- Herodote مورخ یونانی قرن پنجم قبل از میلاد معروف به پدر تاریخ.
- ۲- Tacite مورخ و نویسنده ایتالیائی قرن اول میلادی از آثار معروف او «کتاب التواریخ» و «سنن ژرمنها» .
- ۳- عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی فیلسوف و مورخ اسلامی قرن هشتم هجری متولد در تونس از آثار معتبر او «کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الایرفی ایام العرب و العجم و البربر و من معاصره من ذوی السلطان الاکبر» است که شامل یک مقدمه و سه کتاب است .
- مقدمه و کتاب نخستین این تاریخ بوسیله آقای محمد پروین گنابادی تحت عنوان «مقدمه ابن خلدون» در سال ۱۳۳۶ از طرف بنسگاه ترجمه و نشر کتاب بفارسی ترجمه شده .
- ۴- Montesquieu نویسنده فرانسوی (۱۶۸۹-۱۷۵۵) از آثار معروف او «نامه‌های ایرانی» و «تحقیق در عظمت و انحطاط امپراطوری روم» است .
- ۵- Vossius ادیب و مورخ هلندی (۱۵۷۷ - ۱۶۴۹) .
- ۶- P.F.lafitau مبلغ مسیحی و نویسنده فرانسوی (۱۶۸۵ - ۱۷۶۴)
- ۷- J. N. Demeunier نویسنده فرانسوی .
- ۸- اصطلاح Anthropologie از ریشه یونانی Anthropos بمعنی «انسان» آمده و به مفهوم مطالعه انسان بطور کلی است با پیشرفت دامنه مطالعات انسانی در زمینه‌های مختلف رشته‌های ، آنتروپولوژی جسمانی ، آنتروپولوژی فرهنگی و اجتماعی بوجود آمد . در کشورهای انگلوساکسن وقتی سخن از آنتروپولوژی به میان آید ، معمولاً مراد آنتروپولوژی فرهنگی و اجتماعی است . در فرانسه اصطلاح اتنولوژی (Ethnologie از کلمه یونانی Ethnos بمعنی مردم آمده) که در اصل بمعنی مطالعه نژاد اقوام گوناگون است، به آن سلسله از مطالعات که در کشورهای انگلوساکسن به آن «آنتروپولوژی فرهنگی و اجتماعی» می‌گویند اطلاق می‌گردد . بنابراین کلمه «مردم شناسی» ترجمه ایست از کلمه «آنتروپولوژی فرهنگی اجتماعی» به مفهومی که در کشورهای انگلوساکسن بکار می‌رود و از کلمه اتنولوژی به مفهومی که در فرانسه از آن مستفاد می‌شود .

محمود روح‌الامینی

## ترانه هانا کاش

برقوت برشت

با دامنی از چیت و پیشبندش که زرد بود .  
و با چشمانی که رنگ دریاهاى سیاه داشت .  
با تهی دستی و بی هنری  
و گیسوان سیاه و فراوان که فرو می ریخت  
تا به انگشتان پایش که از آنهم سیاه تر بود .

و این بود «هانا کاش» ، عزیز کم  
که نجیب زادگان را به حيله حریف بود  
او با باد آمد و با باد رفت .  
بادی که در بیشه ها می دوید .

\*\*\*

او نه کفشی داشت و نه پیرهنی ،  
و به کود کستان نرفته بود و ترانه نمی دانست

و چون ماده گربه‌ای با سیلابها به درون شهر بزرگ آورده شده بود ،  
يك گربه كوچك خاکستری که در میان چوبها به تنگ افتاده بود .  
و میان جسدها در گندابروهای سیاه .

\*\*\*

او پیاله‌های باده را می‌شست  
و خود را هرگز نمی‌شست  
اما با اینهمه ، عزیز کم ، هاناکاش هم  
باید که پاك بوده باشد .

\*\*\*

يك شب به میخانه دریانوردان آمد .  
با چشمهایش که رنگ دریای سیاه داشت .  
و «ج . کنت» را دید با موهای وز کرده‌اش .  
که چاقو کشی بود از میخانه دریانوردان .

\*\*\*

و او هاناکاش را با خود برد .  
و چون کنت سرش را می‌خاراند  
و چشمک می‌زد .  
عزیز کم ، هاناکاش آن نگاه را  
تا مغز استخوانش حس می‌کرد .

\*\*\*

وحش بود و آرامش تسلیم و این دو به هم آمدند



و همگام به دریای زندگی زدند .  
 نه بستری داشتند نه اسباب زندگی  
 نه نانی که با آن سیر شوند  
 و نه نامی که به فرزندان شان بدهند .

\*\*\*

ولی در صغیر طوفان برف و در سیلاب باران .  
 و آنگاه که بیشه ها را نیز آب گرفت .  
 هاناکاش ، عزیز کم .  
 در کنار جفت دل بندش باقی ماند .

\*\*\*

که خدا او را دغل می داند .  
 و زن شیر فروش شیادش می خواند .  
 ولی هاناکاش می گوید عیبش چیست .  
 او جفت من است ، و او آزاد بود .  
 و در کنارش ماند .

و اگر کج رو بود یا اگر دیوانه ،  
 و اگر او را کتک می زد .  
 برای هاناکاش ، عزیز کم ، مهم فقط آن بود .  
 که جفتش را دوست دارد .

\*\*\*

و برفراز گهواره سقفی نبود .

و میان پدر و مادر مشت و لگد بود .  
 و آنها سالها با هم بودند .  
 و از شهر به جنگل رفتند .  
 و جنگل را به قصد بیشه ترك گفتند

تا جائیکه بشر در باد و در طوفان برف  
 یارای رفتن داشت .  
 تا آنجا ، عزیز کم ، هاناکاش رفت  
 در کنار جفت خود .

\*\*\*

لباسی نبود که از تن پوش او کهنه تر باشد .  
 و در تلاش معاش تعطیلی نبود .  
 نه گاهی گردشی به کنج آرامی  
 و نه کلوچه‌ای در تابه بود .  
 و نه نغمه شادی از سازی .

\*\*\*

و روزها تمام مثل هم بود .  
 و هیچ روز آفتابی نبود .  
 ولی خورشید ، عزیز کم  
 همیشه در چهره هاناکاش تابان بود .

\*\*\*

مرد ماهی را می‌دزدید و زن نمکش را

و این چنین بود ، زندگی سخت بود .  
 و آنگاه که مادر ماهی می‌پخت ، تماشا کن  
 که بچه‌ها بر زانوی پدر  
 دعاشان را از بر می‌کردند .

\*\*\*

پنجاه‌سال در تاریکی و در طوفان  
 آنها در يك بستر خوابیدند .  
 و هاناکاش چنین بود ، عزیز کم ،  
 که خدایش بیامرزد .

ترجمهٔ سروش حبیبی

## چند نکته درباره وابسته‌های ملکی زبان فارسی

وابسته‌های ملکی که در گروه اسمی فارسی پس از هسته می‌آیند به دو دسته تقسیم می‌شوند:

یک - وابسته‌های ملکی شخصی .

دو - وابسته‌های ملکی غیرشخصی .

**یک :** مقصود از وابسته‌های ملکی شخصی ، صورت‌های است که معمولاً در دستورها «ضمایر شخصی منفصل و متصل» نامیده می‌شوند و می‌توانند بدون تغییر شکل نقش‌های گوناگونی را در جمله برعهده گیرند (فاعل ، مفعول بیواسطه ، مفعولهای باواسطه ، وابسته ملکی)<sup>۱</sup> .

محور جانشینی آنها نیز از ترکیب سه‌شخص (اول و دوم و سوم) و دو شمار (مفرد و جمع) ، شش عضو است . در دستورهای فارسی از این صورتها هنگامی نیز که در گروه اسمی بکار می‌روند با اصطلاح «ضمیر» منتهی «ضمیر ملکی» یاد می‌شود شاید بهمان دلیل که صورتشان در این نقش هم تفاوتی با صورتشان در کاربرد ضمیری نمی‌یابد و بعلاوه - در مورد صورت‌های شخصی منفصل - جای اسمی در مقام مضاف‌الیه می‌آیند . ولی در زبانهای اروپایی از معادل این صورتها در گروه اسمی معمولاً به‌عنوان «صفت ملکی» یاد می‌شود . بهر حال کاربرد اصطلاح «وابسته» ما راهم از توسل به اصطلاح «ضمیر»<sup>۲</sup> و هم

۱ - صورت‌های شخصی متصل فقط نقش وابسته ملکی را (پس از اسم) و مفعول بیواسطه را (پس از فعل) برعهده توانند گرفت . البته به‌عنوان مفعول باواسطه نیز (پس از حروف اضافه) در زبان محاوره و گاه در شعر به کار می‌روند .

۲ - اصطلاح «ضمیر» را برای هسته دستوری به کار می‌بریم ،

هسته گروه اسمی (که در ارتباط مستقیم با اسناد است) یا قاموسیت (متعلق ←

از توسل به «صفت» در این مورد بی‌نیاز می‌کند زیرا صفت بیانی و اسم در مقام مضاف الیه نیز بهر حال نوعی وابسته هستند (وابسته‌های قاموسی).  
نکته‌ای که در مورد اصطلاح «وابسته» برای صورتهای ملکی مطرح شد برای تمام وابسته‌های دستوری ضمیر شونده دیگر نیز صادق است.  
وابسته‌های ملکی شخصی منفصل یعنی من، تو، او (وی) و ما، شما، ایشان یا آنها همچنانکه اشاره شد دقیقاً جای اسمی در مقام مضاف الیه را اشغال می‌کنند و از اینرو هسته گروه کسره اضافه می‌گیرد.

### کتاب من

ولی وابسته‌های ملکی شخصی متصل یعنی من، ت، ش و مان، تان، شان پسوندی هستند و از اینرو میان آنها و اسم مکث ممکن نیست و تکیه نیز نمی‌گیرند یعنی بعبارت دیگر گو اینکه از نظر صرفی واحدی بزرگتر از واژه می‌سازند، از نظر آوایی هنوز در چهارچوب واژه صوتی جای دارند (چنین است برای نمونه موقعیت کسره اضافه، یای نکره، واو عطف هنگامی که بصورت (۰ تلفظ می‌شود و غیره)<sup>۳</sup>. ولی نکته‌ای که در این مقاله بیشتر می‌خواهیم توجه را بدان جلب نمائیم این است که در فارسی معمولاً وابسته‌های ملکی شخصی منفصل و متصل در همه موارد آزادانه و بدون تغییر معنی به جای یکدیگر به کار توانند رفت مگر در يك مورد که در زیر تعیین خواهد شد:

به جای کتاب تو را آوردم می‌توان آزادانه گفت کتابت را آوردم حال آنکه به جای جمله‌ای چون کتابت را آوردم نمی‌توان گفت کتاب تو را آوردی زیرا هنگامی که در جمله «شخص» و «شمار» در وابسته‌های ملکی با «شخص» و «شمار» در فعل یکسان است تنها وابسته‌های متصل به کار خواهند رفت: جمله‌ای چون \* کتاب تو را آوردی وجود ندارد چون هم در فعل و هم در

---

به محور جانشینی باز و نامحدود) که در این صورت بدان «اسم» می‌گویند و یا دستوری است (متعلق به محور جانشینی بسته و محدود) که بدان «ضمیر» می‌گوئیم. تفاوت اسم و ضمیر از نظر محور همنشینی در آن است که اسم می‌تواند در گروه وابسته‌های دستوری و قاموسی خود جا بگیرد حال آن که ضمیر، وابسته‌پذیری بس محدودی دارد. البته اسم خود وابسته هسته نیز می‌شود که بدان مضاف الیه می‌گویند ولی بهر حال در این موقعیت هم وابسته‌پذیر هست (برخلاف صفت بیانی).

۳- این گونه واحدها را با مشخصاتی که ذکر شد به فرانسه **Enclitique**

می‌نامند.

وابسته ملکی منفصل با «دوم شخص مفرد» روبرو هستیم . این قاعده در مورد همه اشخاص چه جمع و چه مفرد صادق است مگر در «سوم شخص» :

در برابر جمله‌ای چون کتابش را آورد جمله کتاب او را آورد نیز وجود دارد . علت آن است که اصولاً سوم شخص (مفرد یا جمع) از دوم شخص و اول شخص به دلایل فراوانی متمایز است که یکی از آنها ارجاع به دوشخص متفاوت می‌باشد (به ویژه در وابسته‌های ملکی) :

«سوم شخص» از يك سو به کسی برمی‌گردد که نسبت به گویند و شنونده غایب است و از سوی دیگر مخاطب این سوم شخص نیز برای گوینده و مخاطب حاضر ، سوم شخص و غایب محسوب می‌شود .

بنا بر این اگر فرض کنیم میان پرویز و هوشنگ مبادله کتاب مطرح بوده و نیز اگر فرض کنیم فاعل جمله زیر هوشنگ باشد در جمله کتابش را آورد با دو مفهوم سر و کار داریم :

۱- هوشنگ کتاب خودش را آورد .

۲- هوشنگ کتاب پرویز را آورد .

درست به همین دلیل در اینجا می‌توان وابسته‌های ملکی منفصل را به کار برد ولی مطابق قاعده‌ای که بالاتر بیان شد اجباراً به «سوم شخص» دوم (مخاطب غایب؟) که با سوم شخص اصلی بعنوان فاعل فعل فرق دارد ارجاع خواهد کرد. در مثال فرضی ما جمله کتاب او را آورد تنها می‌تواند به معنی هوشنگ کتاب پرویز را آورد باشد .

دو - وابسته‌های ملکی غیر شخصی صورتهایی هستند که تمایز «شخص» و «شمار» در آنها نمایان نیست و از این نظر متکی به «شخص» و «شمار» در فعل می‌باشد . این وابسته‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد :

الف - خود (یا گونه آزاد آن خویش) .

ب - یکدیگر (یا گونه‌های آزاد آن همدیگر و هم) .

خود را که در گروه اسمی مانند وابسته‌های ملکی منفصل رفتار می‌کند ، به پیروی از دستورها می‌توان «وابسته ملکی مشترك» نامید . ولی بهر حال این وابسته تا کیدی بر ملکیت شخص می‌گذارد :

با مداد خود نوشتم ، با مداد خود نوشتیم ، با مداد خود نوشتی ، با مداد خود نوشتید ، الی آخر .

همانطور که دیده می‌شود از روی پی‌بندهای فاعلی (شناسه‌ها) در فعل می‌توان «شخص» و «شمار» را در خود تعیین کرد . با این همه امکان همنشینی

خود با «وابسته‌های ملکی متصل» در زبان هست و در چنین صورتی اتکاء به «شخص» و «شمار» در فعل منتفی می‌شود :

با مداد خودم نوشتم. ولی همچنین می‌توان گفت: با مداد خودم نوشتی  
الی آخر .

اما در آنچه که به همنشینی خود با «وابسته‌های ملکی منفصل» مربوط می‌شود ، به دلایلی که قبلاً ذکر شد فقط جمله‌ای چون با مداد خود من نوشتی میسر تواند بود .

یکدیگر را می‌توان «واسطه ملکی غیر شخصی متقابل» نامید زیرا آنها متکی به پیوندهای فاعلی جمع است از آنرو که کاربردش مستلزم شرکت متقابل دو «شخص» می‌باشد :

با مداد یکدیگر نوشتیم ، با مداد یکدیگر نوشتید ، با مداد یکدیگر نوشتند . ولی جملاتی چون :

☆ با مداد یکدیگر نوشتیم ، ☆ با مداد یکدیگر نوشتی ، ☆ با مداد یکدیگر نوشت ، وجود ندارد .

هرمز میلانیان

www.KitaboSunnat.com

از تکرار این نکته نمی‌توانم خودداری کنم که شعر در خود انسان است و در نتیجه‌ای که او از تماس خویش با حوادث و اشیاء می‌گیرد . کسی که شعر را در خود ندارد هرگز آن را از بیرون نخواهد گرفت .

پی‌یر رودی



سوره همد

مرد اول

اسدالله در سال ششم دبیرستان جوانی بود با قدی بلند و صورتی کشیده که راست راه می‌رفت و در راه رفتن فقط دست راستش را حرکت می‌داد. در چشمانش نگاهی بود غیر عادی. نگاهی از یک حالت انتظار. عیب کارش در درس خواندن این بود که خیلی به سختی درسها را یاد می‌گرفت و بعد هم خیلی زود فراموش می‌کرد: انگار نه انگار که چیزی خوانده است. اما در ریاضی اول کسی بود که مسئله را حل می‌کرد. این موضوع برای دبیرانش عجیب بود. سخت‌تر از همه درسها برایش انشاء فارسی بود. هیچ وقت نشده بود که خودش دو سطر انشاء بنویسد. خیلی که مجبور می‌شد چند کتاب را ورق میزد و جمله‌هایی را که مناسب می‌دید بر می‌داشت و سر هم می‌کرد و سر کلاس می‌خواند. همیشه جمله‌هایش ناجور بودند و ارتباطی با هم نداشتند. بچه‌ها می‌خندیدند. اسدالله سرخ می‌شد، عرق می‌کرد و بعد رنگش می‌پرید و دندانهایش را فشار می‌داد و بدون آنکه به کسی نگاه کند راست می‌رفت سر جایش می‌نشست.

تنها اسدالله نبود که انشاءاش را از این کتاب و آن کتاب فراهم می‌کرد. شاگردان دیگری هم بودند. اما او کسی بود که از این موضوع سخت ناراحت بود. بطوریکه یک روز گفته بود: «بالاخره من یک روز انشائی می‌نویسم و حرفهائی را که دلم می‌خواهد و باید بزنم می‌زنم. آخر چقدر باید از بهار تعریف کرد و در وصف زمستان چیز نوشت. توصیف وضع یک خانواده فقیر، درون یک آلونک، در یک شب سرد زمستان چه فایده و اثری دارد. یا شرح دادن وظائفی که ما نسبت به دبیران و اولیای مدرسه خود داریم چه نتیجه‌ای خواهد داشت. چقدر باید چیزهائی را بنویسیم که خودمان می‌دانیم درست نیست.»

سرانجام آن روز رسید و اسدالله از اول وقت مدرسه چند صفحه کاغذ در

دستش بود و یابی صبری منتظر ساعت درس انشاء فارسی بود. در ساعت انشاء همانطور که سر جایش نشسته بود مرتب جابجا می شد و پاهایش را جلو و عقب می برد. وقتی نوبت او رسید با چند قدم بلند خودش را به جلوی کلاس رساند و خواندن انشاء را شروع کرد .

خیلی با حرارت می خواند . درست مثل کسیکه نوشته اش را چندین بار پیش از خواندن تمرین کرده باشد. صدایش و حرکات دست و سرش همه حساب شده بود . در بعضی جاها که لازم بود آهسته می خواند و در جایی ناگهان صدایش اوج می گرفت . موضوع انشاء «وظیفه ما در برابر بیچارگان و درماندگان» بود . او هیچ مقدمه ای برای انشاءش ننوشته بود . از همان جمله اول با خشونت و خیلی صریح نوشته بود که ما هیچ وظیفه ای در برابر بیچاره ها و بدبخت ها نداریم . دستگیری از درماندگان و نیازمندان را نوعی خود خواهی ، تزویز و سوء نیت قلمداد کرده بود . پول دادن بیک فقیر را ناشی از ترس ، از بی خبری و بی فکری خوانده بود . می پرسید : فقیران و مردم بی چیز چه کسانی هستند؟ از کجا آمده اند؟ کسانی هستند که در زمانی نزدیک یاد و رغارت شده اند . کسانی هستند که بعللی از دریافت حقوقشان محروم مانده اند . . . .

شاید بهتر این بود که انشاء بطور کامل در اینجا آورده شود . حتماً بهتر بود . ولی چه میتوان کرد . نویسنده نوشته را با خودش برد و تنها بعضی از مطالب آن در خاطر شاگردان باقی ماند . و البته این کی میتواند حق مطلب را ادا کند . اسدالله در انشاءش همه کس را در همه جا محکوم کرده بود و عقیده داشت که هیچ کاری در مسیر واقعی و حقیقی اش نیست . او گرچه راه حلی نشان نداده بود ، اما چنین فهمیده می شد که عقیده دارد همه چیز باید برهم ریخته شود و بر خرابه های این دنیا دنیای دیگری با اصول دیگری بنا شود . و شاید لزومی هم به بنای تازه و دوباره آن نباشد .

و در پایان در چند جمله شعار مانند با صدائی که چندان از نعره و فریاد دور نبود ، در حالیکه مشت گره کرده اش را در هوا تکان میداد گفت :  
 من بارقص و آواز و پایکوبی و شادمانی ، تازمانی که یک گرسنه ، یک برهنه و یایک موجود از کار افتاده بی پناه وجود داشته باشد مخالفم . من بشر را بخاطر بی خبری اش ، بخاطر خود خواهی اش ، بخاطر حماقت و خونخواری اش محکوم می کنم . من بشر را له می کنم ، خفه می کنم ، ذرات وجودش را بر پادمی دهم ، بر آب می دهم . . . .

انشاء در میان بهت و سکوت شاگردان به پایان رسید . معلم انشاء زیر گلویش

را مالشی داد و چانه‌اش جنبید و شاگردان صدای دندانهای عاریه‌اش راشنیدند و اسدالله با صورتی پرافروخته مانند سرداری که از يك مأموریت سخت و خطرناك بازگشته باشد با قدمهای بلند شمرده رفت و از کلاس خارج شد .  
دیگر کسی آن جوان بلندقد را در مدرسه ندید. ولی شاگردان پس از دوسه ماه شنیدند که پدرش در گذشته و برادرانش او را در اوج يك بحران روحی سخت به تیمارستان شهر سپرده‌اند .

\*\*\*

پس از مدتی که اسدالله در تیمارستان بسربرد و بزندگی در آنجا کمی خو گرفت ، کار کم سابقه و عجیبی را شروع کرد . او روزی يك انشاء به سبک همان انشائی که در کلاس خوانده بود ، می نوشت و بدقت پاکنویس می کرد و به نوبت برای نخست وزیر و وزیران و رؤسای وزارت خانه‌ها می فرستاد . در حالت عادی وقتی با کسی گفتگو می کرد ، هیچ نشانه‌ای از عدم تعادل روحی در حرکات و در گفتارش دیده نمی شد . بیست سال تمام نخست وزیران آمدند و رفتند و وزیران کابینه‌ها جای خودشان را بدیگران دادند و اسدالله مرتب نامه‌هایش به عنوان جناب آقای نخست وزیر ، جناب آقای وزیر دادگستری یا وزیر دیگری نوشته و فرستاده می شد . و گرچه کارکنان تیمارستان سعی داشتند نامه‌های او را بگیرند و پنهانی نگه دارند تا به مقصد نرسد ، اما او که از این موضوع اطلاع یافته بود خیلی با احتیاط رفتار می کرد و هر طور بود بدست این و آن نامه‌ها را به پست می رسانید . او دیگر پس از چند سال مرد شناخته شده‌ای بود که بیماری روانی‌اش نوشتن انشاء بود در ضدیت با رقص و شادمانی و پایکوبی . او رفته رفته افکار و عقاید عجیب و غریبی پیدا کرده بود و تقریباً در تمام زمینه‌ها از سیاسی گرفته تا اقتصادی و اجتماعی اظهار نظر می کرد و پیشنهاداتی می داد که اگر می خواستند آنها را اجرا کنند نه پلی و جاده‌ای ساخته می شد و نه باغی و گردشگاهی بوجود می آمد . به عقیده او قبل از همه این کارها لازم بود شکم گرسنه‌ها سیر و تن برهنه‌ها پوشانده شود تا کسی در این ملک سربسبی شام بر زمین نگذارد و بچه‌های پابرهنه و ولگرد نباشد . او با پشت کار عجیبی چندین سال تمام نامه‌هایش را می نوشت و می فرستاد بطوریکه در هر وزارتخانه يك پرونده قطور از آنها درست شد . اما هیچکس حتی يك بار هم که شده در باره یکی از پیشنهادات او اقدامی نکرد . تا روزی روزگاری نامه‌ای از او بدست یکی از نخست وزیران که برای اول بار بر مسند وزارت تکبیه می زد رسید . نخست وزیر جوان بود باشوق و شور بسیار . می خواست در رسیدگی بکارها و درخواست‌های مردم راه ورسم تازه‌ای در پیش گیرد و حرکت سریعتری به چرخ

کارهای کشوری بدهد . او تا پاسی از شب را بیدار می نشست و نامه های رسیده را با حوصله يك يك می خواند و دستور می داد . چه بسا که بعضی نامه ها را که جالب و فوری می دید خودش تعقیب و رسیدگی می کرد . او نامه اسدالله را چندین بار خواند و هر بار بیشتر نظرش را گرفت . با خودش گفت : این مرد کیست ؟ باید آدم جالبی باشد . پیشنهادات عجیبی می کند . حرفهای تازه ای می زند . من باید شخصاً بروم او را ببینم . اگر دیگران از او ترسیده اند من نمی ترسم . باید از راههای تازه ای با مردم روبرو شد . باید از افکار این مرد استفاده کرد . بخصوص که این مرد ادعای کند برادرانش با خرج کردن مبالغی او را دیوانه معرفی کرده و مدت بیست سال تمام در تیمارستان نگه داشته اند و اموالش را از میراث پدر حیف و میل کرده اند . بیست سال آزار جلوی آزادی او گرفته اند .

شب بود و بنظر می رسید دیر باشد که نخست وزیر شخصاً به این کار رسیدگی کند . اما وزیر جوان بیش از آنچه تصور شود نیروی کار و شور و هیجان داشت . تا به این کار رسیدگی نمی کرد خواب به چشمانش نمی رفت . در خاطرش مردی را می دید با نیروی فکری و قدرت کار زیاد با چهره ای که موهای انبوه داشت پشت میله های يك اتاق قدم می زد و بزمین وزمان بدمی گفت . آجرهای کف اتاق طی بیست سال زیر پایش خورده شده و درودیوار آن از عقاید و افکارش سیاه است . نه ! باید خودم به این کار برسم ، کار جالبی است . سروصدای خوبی خواهد داشت بخصوص اگر یکی دو خبرنگار هم باشند .

\*\*\*

نیم ساعت بعد نخست وزیر وقت بادوسه نفر خبرنگار عکاس در تیمارستان بودند . رئیس تیمارستان هم حاضر بود . اسدالله را که خسته از فعالیت های روزانه روی تخت خوابش دراز کشیده بود خبر کردند . بین او و نخست وزیر فقط میله های محکم اتاق قرار داشت . نخست وزیر در برابر خود مرد بلند قامت سیاه چرده ای را می دید با موهای سفید و سیاه و صورتی نتراشیده و پیراهن و شلواری پرچروک و چرکمرده . شکم مرد کمی برآمده بود و نگاهی خالی از کنجکاوی و احترام داشت . این نخست وزیر بود که آغاز سخن کرد : « من نخست وزیرم و بمحض دریافت نامه شما آمده ام تا در حضور خودتان به کارهایتان رسیدگی کنم . هر چه لازم است بمن بگوئید ، دستور خواهم داد و زبرداد گستری در عرض فردا صبح بکار شما رسیدگی کرده و فوری شما را آزاد سازند . شاید يك معاینه پزشکی ساده هم لازم باشد . مهم نیست ! از نامه شما و پیشنهادات مفیدتان حتم کردم که از سلامت کامل برخوردارید . »

اسدالله که اول بی اعتنا و بانگهای خسته و در مانده به نخست وزیر نگاه می کرد، از شنیدن این سخنان قیافه دیگری بخود گرفت و گفت :

« بیست سال است در این اتاق زندانی شده ام. ولی مقاومت کردم و پیشنهادات و عقاید خودم را به همه جا فرستادم . خدا را شکر که بالاخره شخصی مانند شما پیدا شد که بیاید از نزدیک و حرفهای مرا بشنود. من حرفهای زیادی دارم. همه اش را باید یادداشت کنید و . . . »

خبر نگاران عکسهای زیادی از اسدالله در حال سخن گفتن با نخست وزیر گرفتند و از گفته های هر دو طرف یادداشت برداشتند . البته پیدا است که چنین ملاقاتی برای يك نخست وزیر که کارهای زیاد دارد نمی تواند خیلی طولانی باشد . حتی نخست وزیر آهنگ رفتن کرد و دستش را بعلامت خدا حافظی همراه بالبخندی از روی محبت و صفا برای اسدالله تکان داد ، مرد که سخنانش را تمام نکرده بود ، ابروانش را جمع کرد ، چشمانش را به نخست وزیر دوخت . در این حالت که گردنش را پائین گرفته و سرش را بجلوداده بود با انگشت سبابه دست چپش به نخست وزیر اشاره ای کرد و گفت : « تشریف می برید؟ » نخست وزیر جوان جواب داد : « بله کارهای دیگری دارم. کار شمارا حتماً رسیدگی می کنم . »

اسدالله پرسید: « يك موضوعی را می خواهم بدانم . »

نخست وزیر گفت : « بفرمائید . »

— شما رقص هم می کنید ؟

— رقص ؟ این چه ارتباطی با ملاقات ما دارد .

— چرا خیلی ارتباط دارد .

— خوب رقصیدن که بد نیست . البته من هم مثل سایر مردم تفریح می کنم

و اگر وقتی داشته باشم می رقصم . سابقاً که جوان بودم و اینقدرها هم کار نداشتم

خیلی می رقصیدم و از این کار لذت می بردم . شما هم انشاء الله از اینجا که آزاد شدید،

مرخص شدید باید بروید تفریح کنید برقصید ، تلافی این مدت را در آورید .

— من ! من برقصم ؟ هرگز هرگز . پس شما هم رقصیده اید و هنوز هم

اگر وقت داشته باشید می رقصید . من بیست سال تمام در این اتاق کثیف ، در این

محوطه محدود سر کرده ام . در این رختخوابهای چرك و بدبو خوابیده ام و شما

رقصیده اید . هیچوقت زیر پایتان را نگاه کرده اید ؟

نخست وزیر با شنیدن این سخنان و دیدن دست اسدالله که به پاهایش اشاره

میکرد بزیر پاهای خود نگاه کرد و اسدالله چون چنین دید بلند گفت : « آقاي

نخست وزیر حالا را نمی گویم ! وقت رقصیدن را می گویم . در آن وقت صدای ناله و فریاد کسانی که زیر پاها له می شوند نشنیده اید ؟ پس از یک سکوت سنگین در آن مکان دخمه مانند اسدالله دوباره ادامه داد . چشمانش بی اندازه باز شده بود و مشت های گره کرده اش در هوا حرکت میکرد و فریاد می کشید : پس شما هم رقصیده اید . مرا هم آزادمی کنید که بروم و برقصم . نه ، من این کار را نمی کنم . من نمی رقصم من آدمها را زیر پاهایم له نمی کنم !

دیگر نخست وزیر و همراهان رفته بودند و اسدالله با دو دست میله ها را گرفته و داد می کشید . آنقدر فریاد زد که همانجا افتاد و از حال رفت .

در موقع بیرون رفتن نخست وزیر با نومییدی و سرخوردگی زیاد به رئیس بیمارستان دست داده بود و گفته بود . معذرت می خواهم وقت شما را در این موقع شب گرفتم . حق با شما بود که گفتید دیوانه خطرناکی است . خیلی مواظبش باشید . در جای مطمئن تر و محکم تری نگاهداریش کنید . خواهش می کنم موضوع این ملاقات را هم فراموش کنید . و بعد روبه رئیس دفتر مخصوص خودش کرد و گفت : شما هم دیگر این قبیل نامه ها را روی میز من نگذارید . وقت مملکت را که نمی شود با خواندن و رسیدگی به مطالب اینگونه نامه ها و کارهای پوچ و مسخره تلف کرد !

## مرد دوم

نام مرد دوم یوسف است . وقتی ماداستان زندگی اش را شروع می کنیم چهل دوسه سال از عمرش می گذرد . مرد موققی است و از راه دادوستد پول خوبی بدست آورده و کار و کاسبی اش رونق دارد . از پدر هم مال زیادی به ارث برایش باقی مانده است . مردی است که سیگار نمی کشد ، با مشروبات الکلی هم میانه ای ندارد . اما این مرد با وجودی که خوش برخوردار و دست و دل باز است تنهای تنهاست . بدنبال چند تصادف و اتفاق عجیب زن اختیار نکرده و در خانه بزرگی که اتاقهای زیاد دارد به تنهایی زندگی می کند .

یوسف جاهای خلوت ، وسیع و آرام را دوست دارد . عاشق بیابانهای درندشت و کویرهای خاموش و بی انتهاست . روزهای تعطیل با اتومبیل صحرائی اش راهی بیابانها می شود . بکوههای دوردست می رود . وقتی خسته می شود در سایه درختی ، کنار چشمه ای ، یا دامنه تپه ای دراز می کشد و مدتی شاخه ها را و



پرنده‌گان را تماشا می‌کند. به حرکت ابرها در آسمانها چشم میدوزد و به عمق آسمانهای آبی خیره می‌شود و چرخیدن پرنده‌گان بلند پرواز را تماشا می‌کند. بعد بدور دست‌ها، به افق‌های بی‌انتهای عمق بیابانهائی که بخاری ومهی آنها را مرموزی پایان و وهم‌انگیز جلوه می‌دهد نگاه می‌کند. هر پدیده‌ای در آنجا برایش جالب و تماشائی است.

یوسف از آدمهای شهر بیزار است. می‌گوید که آنها طماع و بیچاره شده‌اند، شهر مناعت طبع و خوی حقیقی آنها را گرفته است. برای زندگی کردن، برای بدست آوردن معاش خود و خانواده‌شان باید دروغ بگویند، فریب کار و چاپلوس باشند. بدون آنکه بخواهند و متوجه باشند مرتب دروغ می‌گویند و قسم می‌خورند. خیلی کم هستند کسانی که بتوانی بی‌پرده و با صداقت با آنها روبرو شوی و حرقت را بزنی. در پشت چهره‌هایشان چیزهای دیگری است که با گفته‌ها و خواسته‌هایشان جور در نمی‌آید.

برعکس یوسف مردان بیابان را، آدمهائی را که در دهکده‌های گمشده در دشت‌ها و واقع در پیچ و خم تپه ماهورها زندگی می‌کنند دوست دارد. وقتی که در کوره‌راهی بامردی روستائی برخورد می‌کند مدتها می‌ایستد و به دور شدن او درجاده خیره می‌شود. بنظر او این رفتن و ناپدید شدن خیلی باشکوه و خیال‌انگیز است. با خودش می‌گوید: این مرد به کجا میرود؟ خانه‌اش کجاست؟ در پشت آن تپه‌ها، در آن بیابان دور دست، زیر آن ابرهای بهم پیچیده حتماً دهکده‌ایست با چند خانوار، با خانه‌های گلین و اتاقهای کاه‌گلی. در یکی از آن خانه‌ها این مرد بازن و بچه‌هایش، دور از آبادیهای دیگر، زندگی می‌کند. دهکده را با خانه‌هایش و بیابانهای دوروبرش با خارها و علف‌های صحرائی و شیارهائی که سیلابها در دل خاک بریده‌اند باجوی آبی که به آرامی در صحرا می‌رود در خاطر مجسم می‌کند.

بارها و بارها یوسف بایکی از این گونه مردان دشت در بیابانهای صحبت نشسته است و به گفته‌هایشان گوش داده. می‌گوید حرفهای آنها پاک و خالص و طبیعی است. از روح واقعی انسان سرچشمه می‌گیرد. با خاک و خاشاک و چرک و کثافت آلوده نیست. در پشت آن حرفها چیز دیگری وجود ندارد. همان است که می‌شنوی. دهانی بازمی‌شود کلام خالص تحویل می‌دهد. و خنده‌ای که در چهره نمایان می‌شود خنده است و تو اطمینان داری که مردی را می‌بینی که سخن می‌گوید و می‌خندد.

یوسف آرزو می کرد که او هم می توانست برود و برای همه عمرش در یک روستای کم خانوار و خیلی پرت و دور افتاده زندگی واقعی خودش را شروع کند . روزها در دشتها از سوئی بسوئی برود و زیر آسمان آبی و ابرهای باشکوه نفس بکشد و شبها تن خسته اش را بر کف خاکی اتاقی حقیر و سیاه از دود خارهای صحرا بیندازد و بخواب برود .

اما او چنین جرئتی نداشت . زندگی در شهر و در خانه های پرازوسائل و مجهز بهمه گونه ابزار و ادوات این جرئت را از او گرفته بود . او دیگر نمی توانست بدون کمک و بدون استفاده از آن وسائل نه راه برود نه نفس بکشد و نه بخوابد . تنها چاره اش این بود که رابطه اش را با بیابانها و کوهها قطع نکند . بهمین جهت هر وقت که فرصت می کرد بی درنگ راهی کوه و بیابان می شد و بامردم صحرا نشین از جمله شبانان ، خارکنها ، مقنیها ، دشتبانها ، درویشهای بیابانی ، ساربانها و آنها که در روستاها خانه داشتند دمخور و هم صحبت می شد . با آنها غذا صرف می کرد و اگر می توانست شبی در خانه شان می خوابید . بارها در پاك کردن قناتها به آنها کمک مالی کرده بود و در بعضی روستاها که وسیله برای بافتن قالی نداشتند وسائل لازم و استادکار فراهم آورده و قالی بافی را در آنجاها برآه انداخته بود . اتفاق افتاده بود که برای بعضی از دهکده ها کندوی عسل از شهر یا روستای دیگر خریداری کرده و برایگان ب مردم آن جا داده بود و بعد از آنجا رفته و دیگر هرگز به آنجا پانگذاشته بود . یوسف می گفت : بیابانها بسیارند و دهکده ها و مردمانش بی شمار . این چند روز عمر کفاف دیدار همه آنها را نخواهد داد . من باید آزاد باشم به هیچ قید و بندی کردن نگذارم . باید مثل نسیمی آزاد در صحراها و در سکوت دشتها بروم . نباید به چیزی پای بند شوم و دلبستگی پیدا کنم که آزادی مرا در رفتن بکوه و بیابان محدود کند .

در همه این افکار و اندیشه ها يك چیز دیگر هم بود که او را سخت بيك نقطه دیگر علاقمند می کرد که پس از همه گردشها و دوندگیها به آنجا باز می گشت . آن نقطه جایی بود که پدرش را در آنجا بخاك سپرده بودند : بر کف سکوی حیاط امامزاده زیر يك طاق که در و پیکری نداشت ، يك سنگ سیاه بزرگ و برجسته که نام پدر یوسف همراه با کلمات دیگری بر آن نوشته شده بود ، افتاده بود . یوسف به آن محل بیش از هر جای دیگری احترام می گذاشت . خسته از کارهای روزانه و دلگیر از برخورد بامردمان به آنجا می شتافت و ساعتی در کنار گور پدر قدم می زد ، زیر آن سنگ مردی خفته بود که سالها بارنجهها



وشادیهای او شریک بود . دستش را می گرفت و به باغها و جنگلها می بسرد . با پرندگان آشنایش می کرد و همراهش در چمنزارها می دوید و سپس خسته با هم کنار رودخانه ای می نشستند و جولان ماهیها را در آب تماشا می کردند . او از لای شاخههایی که از درختان کنار ساحل بداخل رودخانه آویزان بود تصویر ابرها را در آب تماشا می کرد . حالا آن مرد با پاهایی که او را همراهی می کرد و با همان دستهایی که دستهای او را می گرفت زیر آن طاق و داخل آن سکو بدنش پوسیده است و شاید تنها طرفی از استخوانهای از هم جدا شده اش درون آن قبر وجود داشته باشد .

اما مزاده از محل کارش دور بود و او نمی توانست هر روز بر سر گور پدر حاضر شود . برای جبران این کمبود به فکرش رسید عکسهایی از آن محل و سنگ گور پدر بگیرد و در دیوار اتاقهای خانه اش را با آنها پر کند . این کار را بارها کرده بود اما هیچکدام از عکسها او را راضی نکرده بودند . به خانه اش که پا می گذاشتی خلوت و ساکت بودند . بر شکاف سنگ های کف حیاط علفهای خودروی بسیاری روئیده بود . و در باغچه آن یک درخت نارون پیوندی چترانبوه شاخه های خود را بر سطح بالای حیاط گسترده بود . بر پشت پنجره های اتاقها پرده های ضخیمی آویخته است و آن کس که از بیرون نگاه می کند ، چیزی تشخیص نمی دهد . در اتاق پذیرائی که دیوارهایش آجری است چند صندلی و یک میز وجود دارد و بر طاقچه سنگی بالای بخاری یک گلدان بلند چینی که نقش چند مرغ و گل و بوته دارد در کنار یک تابلوی کوچک مینیاتور که چند آهورا در حال دویدن و فرار در صحرائی نشان می دهد ، دیده می شود .

اما اینجا اتاق یوسف نیست . اتاق در طبقه بالاست که چندین عکس بزرگ و کوچک از گور پدرش در آن دیده می شود . یکی عکسی بزرگ از سکوست با طاق بالای آن با نقش کاشی ها و سنگ سیاه بزرگ در وسط . عکس دیگر فقط سنگ را نشان می دهد با نام پدرش و تاریخ در گذشت و یک خط شعر حاکی از بیداد دست اجل . و باز عکس های دیگری از زاویه های مختلف که در همه آنها قبر پدر یوسف به وضعی در آنها نشان داده شده است .

خوب ، حالا دیگر باید یوسف را شناخته باشید . البته نه بطور کامل بلکه تا اندازه ای بروحیات و دلبستگی هایش آشنا شده اید .

اینک بد نیست بدانید که یک روز این یوسف آقا تصمیم گرفت یک فیلم رنگی چند دقیقه از مزار پدرش بردارد . به طوری که در مسافرت های خارج و حتی در خانه اش هر وقت که خواست آنرا روی پرده تماشا کند . فکر تازه ای بود . یک

دوربین فیلم برداری تهیه کرد. مدتی از روی کتاب طرز کار کردن با آنرا آموخت، یکی دو حلقه فیلم سیاه و سفید و رنگی به طور آزمایش از بیابانها، و جاهائی که روزهای تعطیل می رفت برداشت و چون مطمئن شد می تواند خودش آن کار را انجام دهد یک روز با امید و شوق به راه افتاد و پس از دو سه ساعت به آنجا رسید. دوربین را حمایل کرد سه پایه را برداشت و داخل امامزاده شد. وقت برای عکس برداری مناسب بود: هوا روشن و آرام و جهت آفتاب طوری بود که اومی توانست در جای مناسبی قرار گیرد و کار را شروع کند. تصمیمش این بود که اول منظره کلی صحن و گنبد و بارگاہ را با گردش بردارد و بعد روی طاقنمائی که قبر در آنجا قرار داشت دوربین را متوقف سازد از اینکه توانسته بود پس از مدتی فکرش را عملی کند خیلی خوشحال بود. خوب که محل را بررسی کرد سه پایه را در جای مناسبی گذاشت و چون خواست دوربین را بر آن سوار کند دو مأمور مخصوص آن امامزاده با چماقهای نقره‌ای به او نزدیک شدند. مرد بیچاره اول خیال کرد که آنها هم مثل سایر مردم برای تماشا آمده‌اند یا اینکه می خواهند به او کمک نمایند. اما گمانش به طور کامل خطا بود. چون آن دو نفر بی درنگ و با خشونت سه پایه او را برداشتند و نگذاشتند که دوربین بر آن سوار شود. آنها به یوسف گفتند عکس برداری در این مکان قدغن است و باید اجازه مخصوص داشته باشد.

اول آقا یوسف خواست با خواهش و تمنا و شاید دادن انعامی آنها را راضی کند. ولی این کار ممکن نشد و آن دو نفر او را از آنجا دور کردند و به اعتراضش که می خواهد از قبر پدرش عکس بگیرد و این موضوع به کسی مربوط نیست، گوش ندادند. ناچار مجبور شد به دفتر مخصوص تولیت مراجعه و از رئیس کسب اجازه کند. در آنجا به او گفتند که رئیس در سفر است و معاون او هم چون نزدیک ظهر است برای خوردن ناهار رفته است و او بایستی ناچار تا بعد از ظهر صبر کند تا جناب معاون بیاید. یوسف عجیب حالتی داشت. رنگش پریده بود. دستهایش می لرزید، و دهانش از ناراحتی خشک شده بود. به قول معروف اگر کارش می زدند خویش در نمی آمد. چاره‌ای نبود. معاون پس از خوردن ناهار سه ساعتی می خوابید و کسی هم حاضر نبود برود و پیش از ساعت چهار بیدارش کند. یوسف بایکدنیا ناراحتی بر سکوی اداره تولیت نشست و چهار ساعت تمام انتظار کشید و سرانجام در ساعت چهار قرآش اداره تولیت در میان جمعیت خیابان، مردی را به او نشان داد که پیش می آمد. یوسف مرد چاقی را دید با عینک ذره بینی، صورت پف کرده و خواب آلود که با قدمهای سنگین و باز نزدیک می شد. یوسف با عجله از جایش بلند شد و وقتی مرد رسید پیش رفت، کلاهش را برداشت و سلام

کرد . مرد بابی اعتنائی او را و رانداز کرد و با سردی جواب گفت و وقتی یوسف درخواستش را گفت و گله کرد که او را برای يك چنین موضوعی بیهوده چهار پنج ساعت معطل کرده اند . مرد بزرگ آشفته و چهره اش درهم رفت و با قاطعیت گفت : «بله آقا عکس برداری قدغن است و به هیچ کس هم اجازه داده نمی شود . کسانی که عکس و فیلم بردارند ، دوربین هایشان ضبط خواهد شد . مسئولیت دارد . محاکمه دارد .»

یوسف که پس از این همه معطلی انتظار چنین جواب خشونت آمیزی را نداشت پرسید : ممکن است بفرمائید مطابق کدام قانون و کدام مقررات من حق ندارم از گور پدرم عکس بگیرم . مگر اینجا زرادخانه است ، کارخانه اسلحه سازی است یا اسرار موشک های اتمی فاش می شود . اینها مسخره بازی است . چی چی مسئولیت داره . چی محاکمه داره ؟»

معاون که با شنیدن این سخنان ناراحت شده بود جواب داد : «آقا بلند حرف نزنید . همین که گفتم . قدغن است و اجازه هم داده نمی شود.»  
یوسف دوباره گفت : «هیچکس نمی تواند جلوی مرا بگیرد . من می خواهم از سنگ قبر پدرم ، سنگی که خودم سفارش داده ام و پولش را پرداخته ام عکس بگیرم.»

و معاون پاسخ داد : «آقا گفتم بیهوده داد و فریاد نکن . جنجال راه نینداز . طوری از سنگ قبر پدرت حرف میزنی ، مثل اینکه يك شاهکار هنری است . هی تکرار میکنه قبر پدرم . پولش را داده ام ، خودم سفارش داده ام!»  
یوسف که لحن تمسخر آمیز و اهانت بار او را شنید و دهان کج مرد را در حین ادای جملات دید به کلی از کوره در رفت . آنقدر ناراحت و عصبانی شد که سه پایه را به دست چپش داد و بادست راست يك سیلی محکم بینگ گوش آقای معاون نواخت . جائی که این اتفاق افتاد درست وسط صحن بود . عده ای که دور آنها جمع بودند به هیجان آمدند . کلاه و عینک آقای معاون افتاد و سر طاسش نمایان گردید و او که با چشم بی عینک خوب نمیدید مثل آدمهای نابینا نگاه می کرد . می خواست بایوسف گلاویز شود ولی یوسف با سه پایه به سینه اش گذاشت و گفت :

«من جواب این اهانتها را خواهم داد . دهان کسی را خورد می کنم که پدرم جسارت کند . این چه وضعی است که من حق ندارم از قبر پدر خودم عکس بگیرم . . . . .» دوسه نفر از فرایشان جلو دویدند و عینک را که يك شیشه اش شکسته بود پیدا کردند . یکی از تماشاچیان نیز کلاه خاک آلود را از زمین

پرداشت و به معاون داد و او با صورتی سرخ از خشم و عینکی که يك شیشه داشت و کلاهی که خاک آلود و کج و کوله بود مرتب می گفت : «پاسبان صدا کنید . این مرتیکه را بگیرید . بپرید فرمانداری . بپرید کلانتری . پدرش را در می آرم . مرتیکه يك دوربین لکنتو دستش گرفته میخواد ادای خارجی ها را در بیاره . اومده عکس قبر باباشو بگیره . مسخره است . پدرشو در می آرم.»

دو پاسبان رسیدند و یوسف را که بی اندازه عصبانی و کلافه بود کشان کشان به کلانتری بردند. در آنجا یوسف دوباره همان حرفها را برای رئیس کلانتری تکرار کرد و گفت که معاون به او و به قبر پدرش اهانت کرده است که او حق نداشته است نه چنان حرفهایی را بزند نه از عکس برداری از سنگ قبر پدرش جلوگیری کند . بالاخره هر کس آزاد است که بهر طور می خواهد در هر وقت از سنگ قبر پدرش عکس بگیرد . من در مرکز شکایت خواهم کرد و پدر این مرد را در خواهم آورد .

چون جریان این پیش آمد بگوش فرماندار رسید ، برای اینکه در حوزه فرمانداریش سروصدائی راه نیفتد به کلانتری تلفن کرد و یوسف را خواست. در فرمانداری یوسف در برابر توپ و تشر جناب فرماندار از جا در نرفت و همان حرفها را با شدت بیشتری تکرار کرد. اما این بار گفته ها رنگ و آهنگ دیگری داشت . یوسف دیگر خرد شده بود . فریاد می کشید به زمین و زمان فحش میداد: به آنهایی که آزادی او را گرفته اند . به آنهایی که او را حتی سرگور پدرش هم راحت نمی گذارند . فریاد می کشید : «من خیال منی کردم تنها جائی که با مقررات بی معنی شدید و غلیظ روبرو نیستم کنار قبر پدرم است حالا می بینم اختیار آنجا را هم ندارم آنجا را از من می گیرند . نه من قبول ندارم . من باید از آنجا فیلم برداری کنم . من بدون آن قبر بدون آن فیلم ها نمی توانم زندگی کنم ....»

و پس از داد و فریاد زیاد ، آهسته آهسته ، صدای یوسف ضعیف شد و ناگهان روی يك صندلی نشست و زار زار گریست .

چند روز دیگر دو نفر مأمور بهداری آن شهرستان یوسف را با نامه ای به مرکز بردند و بادستگاه فیلم برداریش به تیمارستان شهر تحویل دادند .

### مرد سوم

برای مرد سوم نامی نداریم . یقین است که او هم نامی دارد مانند من و شما و یادگیری . بهر حال دانستن نامش تغییری در حال و سر نوشتش نخواهد

داد و در این جا ما با ضمیر سوم شخص مفرد از او یاد می‌کنیم . مردی است پر مرز پنجاه سالگی و برجاده‌ای روی يك پل قدیمی ایستاده است و منتظر است اسبش را بیاورند . تا گردش روزانه‌اش را شروع کند . زیر پل که طاق آجری دارد ، دريك رودخانه کوهستانی ، آب صاف از میان سنگهای صیقل یافته و رنگارنگ می‌گذرد . مرد بر آبی که از زیر پل بیرون می‌آید و آبشار مانند به میان گودال می‌ریزد چشم دوخته است . آب که میان سنگها می‌غلند و به میان گودال می‌ریزد صدائی دارد که با صدای بادی که در دره شاخه‌های درختان را تکان می‌دهد همراه با صدای جیرجیركها ، فضای دره را پر کرده است . مرد در آفتاب ایستاده است سایه‌اش بر لبه پل شکسته و آنطرف‌تر در زمین گودکنار پل روی علفهای نمناك يك شبح که از باد تکان می‌خورد ، موج می‌زند . اتومبیلی از جاده می‌گذرد و گردو خاکی که چندان زیاد نیست در هوا بلند می‌شود . پس از چند دقیقه مردی سوار بر دو چرخه از سمت دیگر می‌آید . راه او سر اشیب است و وقتی می‌خواهد از پل بگذرد به تندی و با فشار رکاب می‌زند تا از سر بالائی سمت دیگر بر احتی بالا برود . یکی دو دقیقه بعد دو مرد و يك پسر بچه از راه می‌رسند . آنها نیز باید از پل بگذرند . دست پسر بچه در دست یکی از مردهاست و مرد دیگر آهنگی را سوت می‌زند . آبی که در گودال می‌ریزد کمی آنطرف‌تر می‌جوشد و بیرون می‌آید . جوشش آب حباب‌های فراوان کف مانند درست می‌کند که میان تکه چوبها خیس و پوسیده و شاخ و برگهای شکسته که روی آب افتاده‌اند ، محو می‌شوند ، و مرد چشم بر آب دارد و عکس خود را بریده بریده و موج زنان در میان گودال می‌بیند!

بعد يك گاری تك اسبه که نعل يك پای اسبش لق است و صدای کند به پل نزدیک می‌شود . مردی که بر گاری سوار است يك آواز محلی را زمزمه می‌کند و گاه به گاه در وسط آوازش چوبدستی‌اش را در هوا تکان میدهد و اسب را هی می‌کند . به میان پل که می‌رسد صدایش در دره می‌پیچد و مرد گاریچی که طنین صدا را می‌شنود یکی دو فریاد می‌کشد و صدایش را به میان دره می‌فرستد . اما او همچنان بر آب صاف رونده و گودالی که آب در آن می‌جوشد و تکه چوبها و تخته پاره‌های روی آب نگاه می‌کند .

صدائی بلند می‌شود : آقا آنجا چه کرداری؟ رد شو!

اما در گوش مرد صدای باد است . صدای ریزش و رفتن آب است . صدای

جیرجیركهاست باز همان صدا کمی بلندتر و خشن‌تر: آقا با شما هستم! آنجا

نایست! از آنجا برو!

وباز مرد نگاهش به رودخانه است به آنهایی که از گودال بیرون می ریزد و از میان سنگهای صاف و گرد و ریشه های شسته شده چند درخت کنار رودخانه می گذرد .

باز همان صدا خیلی بلندتر : آهای آقا مگه نمی شنوی : به توهستم . از روی پل دور شو . آنجا چه کارداری ؟

واو که معلوم نیست به چه فکر می کند خم می شود و سنگی که روی زمین نزدیک پایش افتاده است برمی دارد و آنرا بمیان آب گودال می اندازد . صدائی کش دار و آرام بلند می شود و در زیر پل می پیچد . او آنرا می شنود و لبخندی می زند . چند گنجشک که بر شاخه های پائین يك درخت پید نشسته بودند پرواز می کنند . آب کمی به موج درمی آید . اما موجها خیلی زود محو می شوند . لبخند هنوز در چهره مرد دیده می شود .

این بار دستی بشانه مرد می خورد . او برمی گردد و يك پیرمرد دهاتی را می بیند .

پیرمرد در فاصله شست هفتاد متری ، پشت سیمهای خاردار ، در باغی که درختان انبوه دارد سر بازی را به او نشان می دهد .

سرباز که کلاه خود پسر و تفنگی بردوش دارد بامشت گره کرده به طرف او اشاره می کند و می گوید : « آهای آقا باتوهستم . آنجا چه کارداری چرا هر چه اخطار می کنم جواب نمیدی . آن چه بود که در رودخانه و پای پل انداختی ؟ »

پیرمرد که از يك پا می لنگد دور می شود و او که تازه متوجه سر باز شده است چند قدم جلو می رود و می پرسد : « با من هستی ؟ »

نگهبان خیلی بلند فریاد می زند : « بله باتو هستم ! اینجا منطقه ممنوعه است جلوتر نیا ! »

او جواب می دهد : « منطقه ممنوعه کدام است . اینجا جاده است . من روی پل ایستاده ام . دارم به رودخانه نگاه می کنم . اگر منطقه ممنوعه هست آنجاست که دورش را سیم خاردار کشیده اند و تو نگهبانش هستی . اینجا جای رفت و آمد مردم است . من هم منتظرم تا اسیم را بیاورند . »

— خفه شو ! زیادی حرف نزن ! از جایت هم تکان نخور . بی حرکت .  
او که باشنیدن این اخطارها خود را در وضع عجیبی دید گفت :  
— خیال نمی کنم تو حق داشته باشی به من که روی پل ایستاده ام و منتظر



اسبم هستم بدو بیراه بگوئی. تو اشتباه می کنی. از حد خودت تجاوز کرده ای. در این موقع سرباز که از فرط خشم مرتب پر خاش می کرد و نمی توانست از سیم خاردار بگذرد سوت خود را چندین بار پی در پی بصدادر آورد. صفیر سوت در زیر درختان باغ بزرگ پیچید و در دل او وحشتی و ترسی انداخت و مرد با خود گفت: «در چه وضع عجیبی گیر افتاده ام!» بعد به نگهبان، که چشمان دریده و غضبناکی داشت و سر قبا سوت می زد و اخطار می کرد گفت: «ببخود خودت را خسته نکن. سوت نزن. گلویت را پاره نکن. مثل اینکه جاسوس گیر آورده ای بدبخت بیچاره نفهم!» و سپس با قدمهای آهسته از آنجا دور شد.

کمی دورتر مردی اسب بدون زین و برگ اورا از بالای سربالائی پائین می آورد و او بسوی اسب می رفت. یکی دو دقیقه بعد وقتی او دهانه اسب را گرفته بود و بسوی رودخانه می رفت یک اتومبیل جیب در برابرش ایستاد. دو مرد خشمگین عجولانه از درون جیب بیرون پریدند. یکی از آنها کدسبیل پرپشتی داشت دگمه های یقه لباسش را می انداخت. دیگری دگمه های شلوارش را محکم می کرد.

مرد سبیلو پرسید: «شما سرپل بودید؟» او کمی هر دو را ورنه انداز کرد و گفت:

– بله آنجا بودم.

دیگری گفت: «پس بفرمائید.»

او گفت: «کجا؟» هر دو گفتند: «بالا.»

– من به گردش آمده ام. همیشه می آیم. امروز کمی معطل شدم تا اسبم را بیاورند. قدم زنان تاپل رفتم. کمی ایستادم. به آب زیرپل نگاه کردم. یاد زمان جوانی افتادم. آقایان اینجا اینطور نبود. خیلی عوض شده است. از آب رودخانه خوشم آمد. آن نگهبان بمن بد گفت. خیال نمی کنم بوظیفه اش درست عمل کرده باشد.

مرد سبیلو گفت: «این حرفها را در حضور رئیس بزنید. ما باید شما را ببریم.»

– اما من کاری نکرده ام. من باید به خانه ام، پیش زن و بچه ام برگردم.

آمده ام یکی دو ساعتی با این اسب بگردش بروم.

مرد دیگر پرسید: «با این اسب لخت؟»

– بله! مگه چه عیبی داره. این تفریح و گردش من است. همه مردم

سوار اسب می‌شوند . اما من پیاده همراه اسب می‌روم .  
 دو مرد بهم نگاه کردند . از آن دور صدای نگهبان می‌آمد : « آره  
 خودش است . بد و بیراه گفت . فحش داد . دستور را اطاعت نکرد . سیم‌خاردار  
 را قبول ندارد . يك چیزی هم بزیر پل انداخت .  
 او گفت : « بسم الله الرحمن الرحيم . آقا من يك سنگ بداخل آب انداختم  
 تا ببینم تصویرم چگونه محو می‌شود .  
 مرد سبیلو گفت : « يك مرد به سن و سال شما سنگ در آب می‌اندازد .  
 ما را دست انداخته‌ای .  
 او پاسخ داد : « خوب اگر انداخت مگه چه می‌شود . دست انداختن  
 یعنی چه ؟ »

و مرد سبیلو که دگمه‌های یقه‌اش را انداخته بود سرعت بطرف پل  
 رفت و به گودی رودخانه سرازیر شد و زیر پل را واری کرد : آب بود و  
 چیزی دیده نمی‌شد . کف رودخانه هم سنگ‌های ریز و درشت بود . خوب که  
 همه جا را نگاه کرد برگشت بالا و بدیگری گفت : « اینطوری چیزی معلوم  
 نمیشه . باید خوب بازرسی بشه ، دیگه معطل نشیم .  
 چهار بازوی قوی فوری زیر پل او را گرفتند . مرد اسب‌رانی کرد  
 و تسلیم نمی‌شد . اما هم اسب را از او گرفتند و هم او را با سرعت و چابکی درون  
 جیب جای دادند . جیب که برای افتاد از پل گذشت و از شیب تند جاده بالا رفت  
 و از پیچی رد شد و پس از رفتن مسافتی از در بزرگی بداخل محوطه‌ای که دور تا  
 دورش با دوردیف سیم‌خاردار بود وارد شد . او را پیاده کردند و به اتاق صاحب‌منصب  
 کشیک بردند . در آنجا در برابر سؤالاتی که از او شد خودش را دوستدار طبیعت ،  
 عاشق آبهای پاک و غلطان رودخانه‌ها و مخصوصاً طرفدار تماشای ریختن يك  
 آبشار و شنیدن صدای آن معرفی کرد . گفت که من سالها بر اسبها سوار شده‌ام  
 و بر پشت آنها شلاق کشیده‌ام . وزن سنگین خود را با غرور بی‌خبری بر گرده این  
 حیوانات زبان بسته گذاشته فرسنگها رانده‌ام و مورد تحسین دیگران قرار  
 گرفته‌ام و سپس از این کار خود مانند قهرمانی بر دیگران فخر فروخته‌ام . اما  
 بعدها دیدم جمله کارهایم اشتباه بوده است . هر چه بمن گفته‌اند نادرست ،  
 ناروا و پوچ و بی‌معنی بوده است .

من نه قهرمان بودم نه يك مرد شجاع . آدم ترسوی بیچاره‌ای بودم که از  
 تنبلی بر اسبها فشار می‌آوردم که پیکرم را بیهوده به این سو و آن سو ببرند .  
 وقتی به این تبه‌کاریها و کج رویها پی بردم که سالها از عمرم گذشته بود و پشت



سرم درد نیائی که دور از دسترس بود جز سیاهکاری جز افسوس ، جز شرمندگی چیزی به چشم نمی خورد. چطور می توانستم همه آن کارهای ناروا را جبران کنم. سالها و سالها در زندگی من آنها در رودخانه ها رفته بود و صدای آن در دره های پر پیچ و خم و خلوت پیچیده بود و من بی خبر در میان لجن زارها ، در میان خارهای بلند دامن گیر قدم بر می داشتم و با اینکه بوی عفونت دماغم رامی آزارد و زانوها خونم را می مکیدند و خارها از بدنم خون جاری می ساختند بخودم قبولانده بودم که این کارها قهرمانی است و راه همین است و باید در میان جنگلهائی که در آن شب و روز حیواناتی به جان هم افتاده اند مبارزه کرد . محبت را باید در آنجا جست . به چیزی عشق نامداد و در برابر دشمنانی دوستانی برای خود دست و پا کرد. اما يك روز دیدم که محبت های ما با محبت واقعی فرق بسیار دارد . عشق من همه آلودگی است و دوستان و دشمنان من با هم تفاوتی ندارند . زیرا دشمنان من دوستان دیگران بودند، و دوستانم دشمنان دیگری داشتند. حال خودم را به تماشای آب های روان مشغول ساختم و هر وقت بتوانم می آیم این سمت ها اسبی کرایه می کنم بدون زین و برگ ، بدون تنگ . آهن افسار و ابراز از دهانش بیرون آورم و بعد آزاد همراه او در راههائی که شیب ملایمی دارند و از سایه درختان کنار رودخانه ای می گذرند، به گردش می روم و اسب من گاهی می ایستد و از رودخانه آبی می نوشد . پوزه اش را مدتتی در آب نگه میدارد و میچ اسب و پایش از آبهای خنک رودخانه خیس می شود . من در چشمان اسب رضایت ، آسایش ، امتنان می خوانم . بدین ترتیب من کفاره همه کج رویها، سیاهکاریها و غفلت های گذشته را می پردازم و وجدانم از زیر بار همه بدیهائی که بر اسبها روا داشته ام آزاد می شود و . . .

اینجا دیگر صاحب منصب نگهبان که حرفهای او را یادداشت می کرد حوصله اش سر رفت و با اشاره دست او را متوقف کرد و گفت: «بقیه حرفهای خودتان را بعد خواهید زد برای امروز این جلسه بس است.»

بعد پاسخ های او را در برابر سوالاتی که کرده بود همراه نامه ای لاک و مهر شده به نگهبانی داد و آن نگهبان همراه نگهبان دیگری او را دوباره به اتومبیل جیبی سوار کردند و به جایی بردند. آنجا زندان موقت بود . مرد باید مدتی صبر می کرد تا نوبت دادرسی اش می رسید. يك چنان اتهامی : توقف در نزدیک يك محل ممنوع. عدم توجه به يك تابلوئی که نقش سرمرده داشته است، انداختن چیزی نامعلوم پای پلی که نزدیک يك منطقه حفاظت شده قرار دارد ، و از همه بدتر عدم توجه به اخطارهای پی در پی يك نگهبان خسته و پاسخ دادن به دشنامها

وخشونت‌های او ، بایدحتماً دريك دادرسی مهم وسری رسیدگی می‌شد .

\*\*\*

دادستان برایش تقاضای اعدام کرده بود. دوماه، سه‌ماه ، چهارماه ودست آخریکسال مقدمات دادرسی طول کشید و سرانجام روزی ازروزها اورا برای آخرین دفاع بردند باچهره‌ای تکیده ، چشمانی بگودی نشسته ، اندامی خم شده ودهانی نیمه‌بازدر دادرسی آخرین حاضر شد . وکیل مدافع‌اش که يك وکیل تسخیری بود ، برای نجات وتبرئه‌اش اورا يك بیمارروانی معرفی کرده بود و دريکی ازجلسات دادرسی چنین گفته بود: «آقایان قضات محترم ! موکل بیچاره من يك انسان ، يك آدم عادی نیست . از لحاظ روانی باید زیر نظر پزشکان متخصص قرار گیرد. عقل درستی نداردو گفتارو کردارش باموازین عقلی مطابقت نمی‌کند . دادرسان محترم ! آخر من از عقل سلیم شما مدد می‌خواهم. آخر کدام انسان عاقلی است که ازسواری‌های کرده خود پشیمان باشد و آرزو کند که برای جبران آنها کاش بتواند اسبها را بر کرده خود سوار کند . کدام انسان عاقلی است که اسبهارا بی‌زین وبرگ ساعت‌ها در بیابانها به گردش ببرد . کدام انسان عاقلی است که از همه کارش دست بکشد و به غلتیدن آبها دريك رودخانه وریش آب از آبشارها و جوشیدن حبابها و حرکت شاخ وبرگها بر جریان آبها به تماشای بایستد .»

و وقتی در آخرین دادرسی وکیل تسخیری‌اش دوباره همین گونه سخنان را تکرار کرده بود مرد با عصبانیت برخاسته و فریاد کشیده بود: «آقایان من دیوانه نیستم. هیچکدام از حرفهای این وکیل را هم قبول ندارم. من با عقل سالم در حضور همه شما با صدای بلند می‌گویم: اسبهارا بی‌زین وبرگ و آهن دهانه به گردش می‌برم. از این به بعد تازنده‌ام و می‌توانم این کار را ادامه خواهم داد . اگر همین الان مرا رها سازند به تماشای رودهای خروشان و آب‌های غلتان می‌روم و جریان آنها را زیر پل‌ها تماشا می‌کنم. من از لجن زارها و جنگل‌های پراز درنده می‌گریزم . این اهانت است . این بی‌انصافی است بی‌شرمی است که مرا پس از این همه سختی کشیدن‌ها، مرارتها تازه دیوانه خطاب کنید و بایک چنین بر چسبی بمیان اجتماعی بی‌رحم رها سازید . من اعتراض دارم . من عقل کاملاً سالمی دارم .» و در پایان از فرط ضعف وخستگی بر نیمکت دادگاه افتاده و از حال رفته بود .

دادرسان پس از شنیدن اظهارات وکیل مدافع و آخرین دفاع متهم و بررسی محتویات پرونده و در نظر گرفتن اوضاع واحوال و گواهی پزشکان به شور نشستند و سخنان وکیل مدافع را پذیرفتند و از محکوم کردن متهم به مرگ چشم پوشیدند

و اوراد را اختیار تیمارستان قراردادند .

\*\*\*

حالا این سه نفر در تیمارستان بزرگ شهر باهم رفیق و دمخور شده‌اند . هر سه نفر به آزادی کارهای مورد علاقه‌شان را انجام می‌دهند .

اسدالله مرتب هر روز نامه مفصلی می‌نویسد و پیشنهادات خودش را برای وزیران و رؤسای ادارات دولتی می‌فرستد و عقیده دارد که چرخ امور کشور بر محور اجرای پیشنهادات او می‌گردد .

یوسف هم سنگ سیاه بزرگی به شکل سنگ قبر فراهم آورده و در همانجا نام پدرش و سال درگذشت او را با همان خط شعری که روی سنگ اصلی است نوشته است . در آنجا دیگر به آزادی هر وقت دلش بخواهد از زوایه‌های مختلف عکس می‌گیرد ، فیلم برمی‌دارد و در کنار همان سنگ می‌خوابد . و مرد سوم اجازه یافته است که هر روز اسب‌گاری تیمارستان را تیمار کند و برای یکی دو ساعت در محوطه وسیع تیمارستان بی‌زین و برگ و بدون دهانه به گردش ببرد .

هر روز هنگام غروب وقتی صدای اذان گوی مسجد نزدیک بلند می‌شود این سه نفر با هم جمع می‌شوند . در محوطه باغ تیمارستان کنار یک درخت نارون بزرگ می‌ایستند و هر کدام بترتیب و بنوبت سه بار این جملات را می‌گویند : - ای مردم تا یک نفر گرسنه ، برهنه و درمانده هست رقص بر شما حرام است .

- ای مردم سنگ قبر پدرانتان را گرامی بشمارید و آزادی خودتان را برای عکس‌برداری از آن حفظ کنید .

- ای مردم پنخود بیائید . آبها در جویبارها میان سنگها می‌غلطند و از آبشارها فرو می‌ریزند . از اسبهای زبان بسته بزیر بیائید و با آنها به تماشای طبیعت بروید ...

با بامقدم

فروردین ۴۹

## آیین عیاری

۶

زان طرّة پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم  
از بند و زنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند  
(حافظ)

اکنون که تحول راه و رسم عیاری در داستان های گوناگون به اجمال مطالعه شد ، باید دید که درعالم واقع ، در عرصه تاریخ این گروه چگونه راه ترقی و انحطاط را پیموده اند . به عبارت دیگر ، چون داستان آینه ای است که تحول اجتماع - اعم از ترقی یا انحطاط - در آن منعکس می شود ، قاعده می بایست نظیر آنچه در داستان ها دیده شده است ، در خارج از عرصه داستان و در محیط جامعه نیز وجود داشته باشد . برای اثبات این نظر شواهد و مدارک بسیار می توان ارائه کرد . لیکن قصد ما در این گفتارها استقصا و جمع آوری تمام اسناد و مدارک نیست . از این روی در این باب هم به آوردن نمونه ای چند اکتفا می کنیم .

۱- عنصر المعالی کی کلاوس اسکندر قابوس ، مؤلف قابوس نامه ، آخرین باب کتاب گران قدر خود را به شرح جوان مردی و جوان مرد پیشگی اختصاص داده . و در آن باب به تفصیل سخن گفته است . در نظر او اصل جوان مردی سه چیز است : یکی آن که هر چه گویی بکنی و دیگر آن که خلاف راستی نگویی . سوم آن که شکیب را کاربندی زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به جوان مردی به زیر آن سه چیز است ... بدان که جوان مردی عیاری آن بود که او را از آن چند گونه هنر بود : یکی آن که دلیر و مردانه و شکیب بود به هر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل بود و زیان کسی به سود خویش نکند و زیان خود از دوستان روا دارد و بر اسیران دست نکشد و اسیران و بیچارگان را یاری دهد و بد بدکنان از نیکان بازدارد ؛ و راست شنود چنان که راست گوید و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورد بدنکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد و بلا راحت بیند . چون نیک بنگری بازگشت

این همه هنرها بدان سه چیز است که یاد کردیم ... (قابوس نامه ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب : ۲۴۶-۲۴۷)

همین مؤلف در باب امانت داری (باب بیست و دوم) حکایتی نقل می کند :  
 « شنودم که مردی به سحر گاه از خانه بیرون رفت تا به گرمابه رود ،  
 به راه اندر دوستی از آن خویش را دید . گفت : موافقت کنی تا به گرمابه شویم ؟  
 گفت : تا در گرمابه با تو همراهی کنم . لیکن اندر گرمابه نتوانم آمدن که  
 شغلی دارم ؛ و تا نزدیک گرمابه بیامد . به سر دوراهی رسید ، بی آن که این  
 مرد را خبر دهد بازگشت و به راه دیگر برفت . اتفاقاً طراری از پس این  
 مرد می رفت به طراری خویش . این مرد بازنگرید طرار را دید و هنوز تاریک  
 بود . پنداشت که آن دوست وی است . صد دینار در آستین داشت بر دستارچه بسته  
 از آستین بیرون گرفت و بدین طرار داد و گفت : ای برادر این امانت است  
 با تو ، چون من از گرمابه بیرون آیم به من بازدهی . طرار زر از وی بستد و  
 آن جا مقام کرد . تا وی از گرمابه بیرون آمد ، روز روشن شده بود . جامه  
 بپوشید و راست همی رفت . طرار وی را بازخواند و گفت : ای جوان مرد زر  
 خویش بازستان و پس برو که امروز از شغل خویش فروماندم از این نگاه داشتن  
 امانت تو . مرد گفت : این زر چیست و تو چه مردی ؟ گفت : من مردی طرارم .  
 تو این زر به من دادی . گفت اگر تو طراری چرا زر من نبردی ؟ طرار گفت :  
 اگر به صناعت خویش بردمی اگر هزار دینار بودی از تو یک جو نه اندیشیدمی  
 و نه باز دادمی ولکن تو به زنهار به من دادی . زینهار دار نباید که زینهار خوار  
 باشد که امانت بردن جوان مردی نیست . » (قابوس نامه : ۱۰۸-۱۰۹)

داشتن ایمان محکم به اصول جوان مردی ، کسی را که پیشه اش کیسه بری  
 است و امی دارد که ساعتها بر در گرمابه بایستد و از کار خویش فروماند و زری  
 را که بی هیچ تحمل رنجی به دست آورده است نگاه دارد و به صاحب آن بسپارد  
 و از این گونه داستانها در کتابهای قدیم به فراوانی می توان یافت . مخصوصاً  
 در هزارویک شب چند داستان پیاپی در باب جوان مردی و امانت داری و شجاعت  
 دزدان و طراران آمده است و مخصوصاً یکی از آنها بسیار جالب توجه است و آن  
 سرگذشت دزدی است که چون می بیند بی گناهی را به جای او به جرم دزدی  
 گرفته اند چشمش بر نمی دارد که او را بی هیچ جرمی مجازات کنند . می آید و  
 خود را معرفی می کند و زر را باز پس می دهد ، و دیگر بار به عیاری آن را  
 می رباید و می گریزد و نیز دزدی دیگر که بدره زری را به طراری از بازرگان  
 می رباید و چون داستان را به یارانش بازمی گوید آنان می گویند اکنون خواجه

کنیزك را به جرم دزدی خواهد آزد و دزد باز پس می رود و بدره را به خداوند آن نشان می دهد و چنان می نماید که آن را بدو خواهد داد به شرط آن که قبض رسیدی بنویسد و مهر کند و بدو دهد و چون خواجه از پی نوشتن قبض رفت ، دزد می گریزد و کنیزك از بازخواست می رهد . (رجوع کنید به هزار و يك شب ، از شب سبید و سی و نهم تا شب سبید و چهل و چهارم که حکایت های متعدد از این گونه در آن نقل شده است و علاوه بر آن ها در سراسر کتاب نیز داستان ها از جوان مردی طراران و عیارپیشگان آمده است.)

۲- نورالدین محمد عوفی در جوامع الحکایات داستان های متعدد از جوان مردی های یعقوب لیث در آن روزگار که هنوز به امیری نرسیده و به عیاری روزگار می گذاشت نقل کرده است که بعضی از آن ها را برای نشان دادن روش عیاران واقعی نقل می کنیم :

« آورده اند که یعقوب لیث در اول به عیاری و راه داری<sup>۱</sup> برون آمد و جوانان عیارپیشه به وی جمع شدند ، و او را همتی عالی بود و راه زنی که کردی به جهت حاجت کردی و در آن انصاف نگاه داشتی و در سیستان مردی بود که او را پسر فرقد گفتندی ، مردی متمول ، با نعمت و ثروت بسیار ، و در خانه گشاده داشت و دست و دلی راد . یعقوب خواست که به یاران نماید که آنچه او می کند نتیجه پردلی است . پس روزی به وقت گرم گاه به در سرای فرقد رفت و دربان را گفت که خواجه را اعلام ده که یکی از دوستان تو به نزدیک تو پیغامی فرستاده است و می خواهد که تو را ببیند و دربان به سرای در شد . یعقوب در اطراف خانه و در گاه نگاه کرده همه را در نظر آورد که جای گاه نقب کجا خواهد بود . ساعتی بیود ، دربان باز آمد و یعقوب را درون خانه خواند . یعقوب در آمد و راه ها بدید و مداخل و مخارج آن را در نظر آورد . پس پیش پسر فرقد رفت و گفت : مرا دوستی به نزد تو فرستاده است و پیغامی داده و گفته که خواجه عهد کند که آن کلمه که از من شنود اگر رأی او را موافق باشد آنچه ملتمس ماست به اجابت رساند و اگر خواجه را موافق ننماید آن سخن به نزدیک او و دیعت باشد و مرا آمن گرداند و با کسی از آن نفسی نراند . پس فرقد هم بر این جمله عهد کرد و یعقوب گفت : مرا خواجه رنگ آلود فرستاده است و می گوید که من چند کرت از عثمان طارمی به جان رنجیده ام و او مردی عیار و شریر است و من می توانم که او را به آسانی هلاک کنم . اما مرا پشتی باید که چون دل از کار

۱- راه داری آن بوده است که گروهی از عیاران به عنوان این که امنیت این راه را تضمین می کنند از قافله ها و راه گذران چیزی می گرفتند.



او فارغ گردانم پناه به خدمت او آرم. اگر مرا قبول کنی که چون به خدمت تو آیم مرا در وثاق خود پنهان داری و به خرج راه مددی کنی من این کار تمام کنم. پسر فرقد از این سخن عظیم خوشدل شد. از آن که عثمان طارمی دشمن جان او بود. یعقوب را گفت: اگر او این کار بکند من او را به مال و نعمت مدد کنم و در وثاق خودش پنهان دارم. باید که او را از من مستطهر گردانی و حالی ده دینار پیش او نهاد و عذرخواست. یعقوب بازگشت. روز دیگر همان هنگام یعقوب باز آمد و دربان را گفت که آن رسول باز آمده است. خواجه بفرمود که او را در آر؛ چون یعقوب را در آورد، او را در خانه درونی برد و در جای گاه خود پنهان کرد. یعقوب هم از آن نوع سخنان راند و در اثناء آن، خزینه و راه آن را تجسم کرد و بازگشت و شبی که ماه نبود و هوا عظیم تاریک بود، یعقوب بیامد و در خانه پسر فرقد نقبی زد و درون رفت و به خزانه او در آمد و صندوقها را سر بگشاد و هر رختی که بود پریشان کرد و هیچ چیز نبرد و رقعهای نبشته بود که ما آمدیم و در خانه تو در رفتیم و به حکم آن که تو مردی جوان مردی، از مال و جواهر تو هیچ نبردیم. باید که پنج هزار درم در صره کنی و در فلان موضع بری و در زیر ریگ پنهان کنی و به خدای سپاری و اگر این چه گفتم نکنی بعد از آن تو دانی. آن رقع را بر سر صندوق نهاد و برون آمد و اندیشید که نباید (= مبادا) که چون از خانه برود کس دیگر از راه نقب به خانه در آید و چیزی ببرد. پس آواز داد که: ای همسایگان، خانه پسر فرقد! چون آگاه شدند و مذکور را خیر شد به خزینه در آمد. صندوقها را دید که متغیر شده اما هیچ نبرده. پس بر صندوقی آن رقع را بدید و بخواند و گفت: منت پذیرم و آن چه خواسته بدهم. پس هم در روز پنج هزار درم در صره کرد و بدان ریگستان برد که گفته بود و در زیر ریگ پنهان کرد و یعقوب برفت و آن سیم برداشت و یاران را از آن حال حکایت کرد و آن زر و سیم را با ایشان خرج کرد و جمله به تقدم او اعتراف نمودند و سروری او را مسلم داشتند.

۳- عوفی که داستانی دیگر از عیاریهای یعقوب نقل می کند که کمال جوان مردی و گذشت او از آنها هویدا است. یکی از آن دو داستان این است:

«در آن وقت که حال یعقوب لیث هنوز منتظم نشده بود، جماعتی از عیاران به وی جمع شده بودند. گفتند صلاح ما آن باشد که به صحرا رویم کاروانی را بزیم تا ما را استعدادی به دست آید. پس به صحرا رفتند و خبر

شنیدند که کاروانی می‌آید از جانب مولتان و مال و متاع بسیار دارند. یعقوب خواست که ایشان را بزند. اما به جهت آن که یارانش اندک بودند و مردم کاروان بسیار، اندیشه می‌کرد. پس گفت ما را به حیلۀ پیش این کاروان بیاید رفت. مردی را از یاران خود پیش کاروان فرستاد و گفت جماعتی از عیاران از شهر برون آمده‌اند و به مال احتیاج دارند. مرا به شما پیغامی داده‌اند که اگر ما شما را بزنیم در میان شما عورتانند فضحیت شوید. شما خود به اختیار خویش توزیعی کنید و از کاروان هر چه بدان محتاجیم بفرستید تا به سلامت بروید و اگر استبداد کنید آن چه بینید از خود بینید.

کاروانیان فرستاده یعقوب را نومید باز می‌گردانند و یعقوب یاران خود را در کمین گاهی امن می‌نشانند و خود یکی دو روز به دنبال کاروان رفته شب هنگام از هر طرف بوق می‌زند و سر و صدا می‌کند تا کاروانیان هجوم دزدان را گمان برند و سلاح از خود دور نکنند. بدین ترتیب دو شب ایشان را بیدار نگاه می‌دارد و روز سوم مرغی کشته جامه خود را به خون آن می‌آلاید و به سوی کاروان می‌رود و می‌گوید مرا دزدان گرفته و مال را به تاراج برده و شکنجه‌ام کرده‌اند. وقتی از او خبر دزدان را می‌پرسند می‌گوید از فلان سوی رفتند و شکفت است که شما را ندیده‌اند. بدین ترتیب کاروانیان را خام می‌کند و آنان تا نزدیک کمین گاه یعقوب رسیده فرود می‌آیند و ایمن رخت و سلاح از خود دور کرده به خواب می‌روند. آن گاه یعقوب نزدیک یاران رفت و ایشان را ساخته کرد و جمله با سلاح از چهار طرف کاروان درآمدند و بانگ بر ایشان زدند. جمله از خواب در جسته و متحیر شدند. یعقوب فرمود که هر که سلاح بیندازد و دست یک دیگر را ببندد امان یابد. جمله دست‌های یک دیگر ببستند. آن گاه یعقوب گفت مقدم و سالار کاروان کیست؟ به چند کس اشارت کردند. یعقوب ایشان را گفت که ما به اندک چیزی از شما راضی بودیم. شما در آن مضایقت کردید، اکنون به دام گرفتار شدید و من با شما آن نکنم که شما کردید. از آن چه دارید ده یازده ما را دهید و به سلامت بروید. اهل کاروان به منت تمام قبول کردند و پنجاه جمازه خوب و مبلنی رخت و سلاح و آنچه ایشان را به کار آید از آن جماعت بستند و هر که کم بضاعت بود از وی هیچ نطلبیدند. اهل کاروان از آن لطف که در باب ایشان کرد شاکر گشتند و ایشان را به دل خوش بجل کردند و یعقوب ایشان را بگذاشت و سبب استظهار یعقوب و یاران او اشتران و اموال بود که به دست آورد.

۴- داستان دیگر نیز مربوط به فرو گرفتن کاروانی است به صورتی دیگر:



کاروانی عظیم از بصره و اهواز آمده بودند و چون از خوارج می‌ترسیدند کس به سیستان فرستاده و از پادشاه بدرقه خواستند بودند. وی پنجاه سوار را بدین کار نامزد فرموده بود و آنان آماده بدرقه کاروان شده بودند. یعقوب دوستان خود را گفت يك يك و دو دو پیاده به کاروان سرای سر راه بروند و چنین فرا نمایند که از سیستان به کرمان می‌روند و در انتظار بدرقه‌اند. آن‌گاه دستور داد هر يك از این پیادگان خدمت سواری را پیش گرفتند و اسب‌ها را تیمار-داری کردند و آب و علف دادند. چون قاصد آمد و گفت کاروان به فلان موضع رسید، یعقوب با یاری دو سه پیش رباط آمد و با رباط‌بان سخن گفتن گرفت. چندان که رباط‌بان در خواب شد در حال او را فرو گرفتند و هر پیاده سوار خود را فرو گرفت و دست و پای ایشان بیستند و سلاح ایشان پوشیدند و بر اسبان سوار شده روی به کاروان آوردند و شعار معروف خارجیان: *الحکم لله لاحکم الا الله* را به فریاد بر زبان راندند و یعقوب کاروانیان را بفرمود که جمله سلاح بیندازید. همه سلاح بینداختند. آن‌گاه مهتران کاروان را پیش خواند و گفت: «من می‌خواستم که جمله اهل کاروان را بکشم و تمامت مال‌های شما را غارت کنم، اما در میان شما زنانند، نباید که فضیحت شوند. اکنون جان شما به شما بخشیدم. باید که پنج يك مال خویش به ما دهید و به سلامت بروید و هر که از ده هزار کم‌تر دارد از او هیچ نخواهم. اهل قافله از او به جان منت‌دار شد پنج يك مال برون کردند و آن مالی خطیر بود. یعقوب آن مال بستد...» (جوامع الحکایات - چاپ عکسی خاور: ۱۴۰ - ۱۳۶).

در روزگاری که کار و کردار عیاران چنین بود، ستاره اقبالشان روی در ترقی داشت. از میان ایشان کسانی چون یعقوب لیث برمی‌خاستند و مردم به دیده تحسین در ایشان می‌نگریستند و جوانانی که شوری دز سرداشتنده به شوق خدمت چنین مردانی خان و مان خویش را ترك می‌گفتند و شهر به شهر می‌گردیدند و جام خود را به شادی روی این گونه مردان می‌نوشتند و داستان-سرایان نیز از دلیری‌ها و درست‌کرداری‌های این قوم الهام می‌گرفتند و بر سر شوق می‌آمدند و داستان‌هایی چون «سمک عیار» را به وجود می‌آوردند. خوش-بختانه مدرک‌های تاریخی دیگر، مربوط به روزگاری که کار عیاری و عیاران دیگر گونه شده بودند نیز در دست است و با مطالعه آن‌ها درمی‌یابیم که قهرمانانی مانند عمروامیه در رموز حمزه و مهتر نسیم در اسکندرنامه، الکو و نمونه چگونه موجوداتی بوده‌اند!

یکی از کتاب‌هایی که اخیراً انتشار یافته کتاب *رستم‌التواریخ* از تألیفات حکیم سترگ زمان و فیلسوف بزرگ دوران، عالم آرا، سید الفلاسفه، شمس-

الوزرا ، زبدة العلماء ، عین الفقها ، عقیلة العرفا ، سلسلة العداله ، قطب الاسلام ، صمصام الدوله ، آصف العصر ، ابوالمعالی ، سلطان العرفا ، هرمس صفات ، ارسطو کمالات ، فیثاغورث صفات ، محمد هاشم رستم الحکماست . (همه این لقب‌ها را خودش به خودش داده است . از این جهت یاد شد ! ) این رستم الحکما و نیاکانش پدر بر پدر در دستگاه سلطنت خدمت گزار بوده‌اند و خوش بختی او آن بوده که پدرش اطلاعاتی را که داشته با آنچه از پدر خود شنیده بوده برای حکیم سترگ زمان نقل کرده و او نیز دیده‌های خود را بر آن افزوده و ثبت دفتر کرده است . پدرش امیر محمد حسن خوش حکایت نام داشته و به فرزند - که او را وارد دایره شاعری و «انشاگری» دیده - چنین گفته است :

«ای فرزند سعادت‌مند ، از ابتدای دولت گردون مدت سلطان جمشید نشان شاه سلطان حسین ... الی الآن از وقایعی که وقوع یافته ، هرچه به چشم خود دیدم و هرچه از والد و عم خود شنیدم ، قصه‌های شیرین و حکایت‌های دل‌نشین در خاطر و یاد دارم به تدریج و ترتیب ذکر می‌کنم و به دقت بشنو و بر صفحه تقریر به خامه تحریر در آور که از من و تو ... یادگاری بماند .» (رستم التواریخ ، مقدمه : ۵)

خود حکیم سترگ تا اواخر دوران فتح‌علی‌شاه می‌زیسته و از ۱۱۹۳ ه . ق . تا ۱۲۴۷ ه . ق . مشغول تنظیم و نوشتن تاریخ خود بوده و حوادث دوران‌های شاه سلطان حسین و استیلای افغانان و طلوع نادر و سلطنت کریم‌خان و جانشینی فتح‌علی‌شاه و فرمان‌روائی او را دیده یا شنیده است و با آن که رستم حکیمان بوده کتابش عوامانه است و مطالب عجیب و غریب و باورناکردنی در آن بسیار یافت می‌شود . اما این کتاب هر چه از نظر تاریخی کم‌ارزش است از لحاظ اجتماعی و مطالعه در باب مردم‌شناسی گران بها است . (وامیدوارم بتوانم مقاله‌ای در معرفی این کتاب و مزایای آن بنویسم .) مثلاً نام پهلوانان و سرهنگان و عیاران دوران شاه سلطان حسین و کارهای ایشان را به تفصیل نوشته ، یا نرخ کالاهای و خوار بار را در شیراز در عصر کریم‌خان زند به نحوی یاد کرده است که مطابقت آن با پول امروزی ما میسر است و می‌توانیم وضع اقتصادی مردم را در آن روزگار به روشنی دریابیم . از میان آن مطالب آن چه در باب عیاری و شب‌روی و کار و کردار کسانی است که خود را پهلوان می‌نامیده‌اند شایان توجه است و ما قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم :

در مورد ورود علی‌مردان خان زند به اصفهان در تعقیب ابوالفتح‌خان

چنین نویسد :

«علی مردان خان ... با پنجاه شصت هزار لر و کرد و ترك و تاجيك به ... اصفهان آمد و ... شیرازة كتاب اصفهان را به سرپنجه جور و ستم از هم گسیختند ... پرده ناموس پرده نشینان ماه روی گل رخسار را پاره کردند و خورشید طلعتان سیمین بنا گوش را بعد از مجروح نمودن اسافل اعضا به ضرب عمود گران لحمی بی خلخال و دست بند و گردن بند پاره کردند ... زنان و دختران ماه روی حور طلعت در مسجدها و امامزاده‌ها و بقعه‌ها پناه برده بودند. آن بی تمیزان بی دیانت در آن اماکن مشرفه شرم از خدا و رسول نکردند و هر چه خواستند با ایشان کردند تا آن که بعضی از آن نازنینان بانزاکت از ضرب عمودهای لحمی آن بدبختان مردند و از بسیاری خون ازاله بکارت دوشیزگان سرو قد نرگس چشم ... آن زمین‌های پاکیزه ... ملوث و ناپاک گردید. » (رستم‌التواریخ : ۲۴۸ - ۲۴۹).

در یکی از فصل‌های کتاب مؤلف در تحت این عنوان : « ذکر اسامی پهلوانان و زبردستان و گردان شب‌رو عیار مکار طرار خون‌خوار چالاک و چابک و چست بی‌باک آن زمان از هر قوم و قبیله » نام گروهی نزدیک صد و پنجاه تن را یاد کرده و در پایان سیاهه نوشته است : « و امثال اینان که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام می‌شود ، که هر يك از ایشان در پهلوانی و زبردستی و رزم‌جوئی مانند رستم و زال و گودرز و گیو و فرامرز و بیژن و قارن بوده‌اند و آن سلطان جمشید نشان ( = شاه سلطان حسین ) در تنبیه ایشان عاجز بود به سبب آن که ارکان دولت ایشان را حمایت ... می‌نمودند » (رستم‌التواریخ : ۱۰۴ - ۱۰۶).

کار خودسری و بی‌کرداری این پهلوانان و نابکاری و فساد درباریان به جایی رسیده بود که : « وزیر اعظم عاشق زیبا پسری از خانواده بزرگان گردید و جاسوسی نزد او فرستاد و او را به وصال راضی نمود و در مکانی مرغوب از او وعده خواست و به لباس مبدل ، رندانه با يك نفر ملازم در آن مکان رفت . پیش از رفتن وی ... رندان دردمند سینه‌چاک و سرهنگان متعصب بی‌باک از این داستان آگاه شده ... و همه به لباس رندی و اسباب شب‌روی باروهای پوشیده در کمین گاه آرمیده بودند .

چون وزیر احمق بی‌تدبیر ناهوشیار ... بی‌خبر ، داخل خانه ... معشوق ... گردید و ... مستانه معشوق یوسف جمال خود را در بر کشید و مشغول به بوس و کنار وی گردید ، ناگاه رندان عیار و سرهنگان مکار و بهادران خون‌خوار از کمین بیرون آمده و از نهان‌خانه بیرون تاختند و آن خام‌طمع را به روی

انداختند و به زور و غرور عمودهای لحمی خود را بر سپر شحمی وی (= وزیر اعظم!) فرو کوفتند و .. ریش و سبلت و ابرویش را تراشیدند، و مقعدش را داغ کردند، و در برابر چشمش با معشوق دل‌پسندش آنچه طریقهٔ کامکاری و لذت‌یافتن است معمول داشتند. (رستم‌التواریخ: ۱۰۸ - ۱۰۹)

پس از همین واقعه، رستم‌الحکما از قول پدرش امیر محمدحسن خان خوش‌حکایت و او از قول پدرش نقل می‌کند که چگونه پهلوان محمدعلی بیگ بیل‌دارباشی خلیج یکی از پهلوانان و عیاران آن زمان زن یکی از اکابر را که از حمام بیرون می‌آمده به زور و مکابره گرفته و به‌دالان خانه‌ای برده و به‌عنف یارها بدو تجاوز کرده و چون مردم بروی گرد آمده‌اند خود را به دیوانگی زده و کار بالا گرفته و به‌عرض «سلطان‌جمشید‌نشان» رسیده و در آن مقام اول شاه سلطان‌حسین از ملاباشی حکم شرعی قضیه را پرسیده و ملاباشی گفته‌است که چون آن زن زن یکی از اکابر اهل سنت بوده و پهلوان هم در حال بی‌شعوری و دیوانگی مرتکب این خطا شده او را جرمی نیست و حکیم‌باشی نیز گفتهٔ ملاباشی را تأیید می‌کند و منجم باشی نیز ستارهٔ او را زهره که ستارهٔ طرب است می‌داند و می‌گوید خداوند این طالع در لذت‌طلبی بی‌اختیار است و سرانجام وزیر اعظم اظهار می‌دارد که پهلوان محمدعلی بیگ اخلاص کیش قدیمی است و اکنون رنجشی یافته‌است و بالاخره برای رفع رنجش پهلوان یک دست خلعت فاخر بدو می‌پوشانند و زبانهٔ بیلش را از فولاد جوهری ساختند و دستهٔ بیلش را مرصع کردند!

اما همین محمدعلی بیگ عاشق دختر زرگرباشی دربار شده هر شب به زور به خانهٔ زرگرباشی می‌آمد و نمک او را می‌خورد و بادخترش صحبت می‌داشت سرانجام زرگرباشی این ننگ را تحمل نکرده وی را مسموم می‌کند و چون این قضیه به‌سمع خاقان قیصر پاسبان (که دستور داده بود خلعت به محمدعلی بیگ بدهند و دستهٔ بیلش را به جواهر مرصع کنند) رسید، بسیار خندید و فرمود:

هر کس به زرگرباشی پادشاه خیانت کند چنین می‌شود!

در آخر کار دبی شرمی اهل آن زمان به‌جائی رسید که آن سلطان‌جمشید نشان روزی به تماشای فرح‌آباد تشریف می‌برده پیش خدمت ماه‌طلعتش به‌جهت مهمی در عقب مانده بود که ناگاه پهلوان حسین ماربانانی ... به زور او را از اسب به‌زیر آورده و وی را به رو خوابانیده و عمود لحمی خود را چنان بر سپر شحمی وی فرو کوفت که آن سپر شحمی نازک را چاک‌چاک نمود! ... بعد چون آن پری‌وش سروقد گل‌اندام از چنگ آن دیو خصال نجات یافته‌گرد آلود و اشک‌ریزان به خدمت آن سلطان جمشید نشان رسید، آن والا‌جاه سبب

آشفتگی وی را پرسید ، وی آنچه بر او گذشته بود معروض داشت .  
 آن خدایگان اعظم به وزیر خود فرمود چه باید کرد ؟ وزیر عرض نمود  
 تو پادشاهی می باشی که به عظمت شأن در هفت کشور مشهور می باشی ، به این  
 جزئیات التفات مفرما ! ( همان کتاب : ۱۱۲ - ۱۱۳ )

از این گونه صحنه ها که همه از نامردی و نامردمی و بی ایمانی و نادرستی  
 پهلوانان آن روزگار حکایت می کند ، در این کتاب بسیار آمده است و یاد  
 کردن آنها مطلب را دراز می کند . طالبان می توانند به صفحات ۱۱۴ ، ۱۱۵ ،  
 ۱۱۶ ، ۱۴۷ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ مراجعه کنند .

در یکی از فصل های رستم التواریخ شرحی درباره کارهای عیاران و نیرنگ  
 های ایشان داده شده است که درخور توجه است . وی از قول امیر محمد  
 سمیع کارخانه آتاسی گنج علی خانی برادر جد خود نقل می کند که وی در هنگام  
 محاصره اصفهان به دست افغانان و حدوث قحطی در شهر ، لباس قلندری پوشیده  
 و تاج قلندری بر سر نهاده و من تشائی بردست گرفته و کشکولی را پرازلوایی  
 نموده که داروی بی هوشی در آن نموده و ردائی بردوش افکنده و به جانب دروازه  
 قریه خوراسکان روان شده از دروازه بیرون می رود و پس از وقوع حوادثی به  
 دام پنجاه تن سوار افغان می افتد و سرانجام او را به نزد اشرف افغان می برد .  
 اشرف بدومی گوید : «ای کوسج کوتاه قامت مزور عیارمکار ، ما را از زرنگی و  
 شوخ طبعی تو خوش آمده ، از برای ندیمی خوبی ، بگو ببینم از کرامات چه داری ؟  
 عرض نمودم بفرما که اسباب قلندریم را بدهند تا چیزی عجیب و غریب بنمایم .  
 فرمود اسبابم را حاضر کردند . شیشه ای داشتم کوچک ، در آن خاکی بوده و درش  
 محکم بسته بود . به حکمت درش را گشودم و قدری از آن خاک بر روی جامه ای  
 ریختم ، مشتعل شد و جامه بسوخت ، و در حقه ای روغن بسته داشتم ، در آب  
 جوشان اندکی از آن افکندم ، آب یخ شد ؛ و نیز آب را در ظرفی نمودم و آن  
 را بر سه پایه نهادم و در زیر آن دوائی را به آتش مشتعل کردم ، از خاصیت آن دوا  
 آب در آن ظرف یخ شد و فتیله ای را بر آفر و ختم که حضار چون چشمشان افتاد  
 بی اختیار از جا برجسته و شروع نمودند به رقصیدن ، بعد دوائی در آتش انداختم ،  
 چون دود آن بلند شد همه حضار هم گرامکشوف العوره می دیدند و همه يك انگشت  
 در دهان خود و يك انگشت به مقعد خود کرده همه به هم دیگر می خندیدند .

( رستم التواریخ : ۱۵۶ - ۱۵۷ )

این که این گونه کارها به حقیقت از عیاران می آمده ، یا موهوم و زاده  
 تخیل است ، چندان مهم نیست ، چنان که اشرف افغان نیز در آن روزگار آن را  
 دریافته و گفته است : « این کارها که تو کردی از جمله نیرنجات و شعبده ها

است و به کارمانمی آید. در اسرار قاسمی از امثال اینها بسیار است. «مهم این است که مردم و حتی «امیر محمد سمیع کارخانه آتاسی گنج علی خانی» از صاحب منصبان در بار از عیاری، همین شعبده بازیها و ساختن حلوای بی هوشی و داغ کردن مقعد مخالفان و تجاوز به خرد و بزرگ را می شناخته است لاغیر، در آن همه اصول اخلاقی جوان مردی، آن ایمان و شجاعت و درستی و از خود گذشتگی و رازداری و شکیبائی و رادی از خاطرها فراموش شده و بی شرمی و شهوت پرستی و دزدی و زردوستی و ضعیف چزانی و ظلم و زور جای آن را گرفته بوده است. همین صفتها و اشاعه آن در میان ارکان دولت صفویان بود که آن سلسله مقتدر را بر انداخت و بساط فرمانروائی شاه سلطان حسین و شاه طهماسب ثانی را بر انداخت و نیز نگذاشت که دولت افشاریان و زندیان دیری پیاید. در عصر قاجار نیز نام عیاری و عیاران یکسره در بوته فراموشی رفت و خاطره ایشان از ذهنها زدوده شد و از این روی است که در داستان امیر ارسلان هیچ گونه نام و نشانی از عیاران دیده نمی شود.

پایان

محمد جعفر محبوب

گر دل ز تو بکسلد به غم بشکنمش  
وانگه ز بر خویش به دور افکنمش  
ور دیده به جز تو دوست در کس نگرد  
یا پر کنمش ز خون و یا بر کنمش  
کمال الدین اسماعیل

## آوریل در یونان

### آندره کدروس

آندره کدروس<sup>۱</sup> یکی از نویسندگان معاصر یونانی است که آثار خود را به زبان فرانسه می‌نویسد.

از آثار برگزیده او نه جلد رمان است و یک جلد «تاریخ نهضت مقاومت یونان». آثار کدروس به بیش از ده زبان ترجمه شده است. کدروس اوپرایبی نیز نوشته که کوسما<sup>۲</sup> آهنگساز بزرگ معاصر که چند ماه پیش درگذشت برای آن آهنگ ساخته است. این اثر که در اوپراهای برلن و پراگ و بال اجرا شده موفقیت بسیاری یافته است.

کمیسر یک لحظه دچار تردید شد. فشار آوردن به درباغ آیا سبب می‌شد که صدای زنگوله‌ای برخیزد؟ اما اهمیت زیادی نداشت. به هر طریق کاملاً ضرورت داشت که او این افراد را بیدار کند.

فقط از پاشنه‌های در صدای زیری برخاست. شن صدای می‌کرد. کمی سر دریافت که بدون اراده روی پنجه پا راه می‌رود. باخود گفت: «ابلهانه است. کاملاً ابلهانه است!» به دور و برش نگاه کرد. در ماه آوریل، در ساعتی که شیرفروش می‌آید، آفتاب حوزه «آتیک» گرم است. گل‌های لاله عباسی حقه‌های خود را به هم آورده بودند. زنبورهای عسل سبخرخیز، در میان توده گل‌ها گرم‌کار بودند. در ته باغ، خانه کوچک که پنجره‌هایش بسته بود، غرق در خواب بود.



در مقابل در ، کمیسر دست به سوی تکمه زنگ دراز کرد و سپس آنرا پس کشید . به طور ناگهانی به نظرش می آمد که این حرکت را صدبار ، هزار بار کرده است . این احساس به او دست داد که پیش از این هم زندگی کرده است . با خود اندیشید : «پنداری در زندگی دیگری . پنداری در عالم رؤیا...» اما نه! او در موقعیت‌هایی مشابه همین ، چه خوب روی این تکمه فشار آورده بود . به خود گفت : «یا الله!» و دستش را دراز کرد . اما مجال نیافت که حرکتش را کامل کند . در ، بدون صدا ، باز شد . شاعر ، که نیمه‌از اندامش در تاریکی غرق بود ، در آستانه در ایستاده بود . پیژامائی کهنه به تن داشت و سرپائی‌های مستعملی به پا کرده بود . موهای خاکستری رنگش به هم ریخته بود . پشت پلک‌هایش باد داشت ، مثل آدم‌هایی که از ناراحتی کبد یا از بی‌خوابی رنج می‌برند ، شاید هم از هردو . شاعر هنگامی که کمیسر را مشاهده کرد انگشت روی لب‌هایش گذاشت و زمزمه کنان گفت :

– زن و دختر خردسالم هنوز خوابند .

کمیسر گلویش را صاف کرد و بریده بریده با صدای خفهای گفت :

– من ... من . آقای ریکوس ، باید همراه من بیایید .

شاعر ، شانه‌های خمیده و ضعیفش را بیشتر خم کرد و گفت :

– منتظر تان بودم ، کمیسر . چمدانم حاضر است . اما دوست دارم بی

آن که خانواده‌ام را بیدار کنم بروم ! .. این طور سختی‌اش کمتر است ، متوجه‌اید ؟ ...

– هر طور که شما بخواهید ، آقای ریکوس .

– بروید پشت منزل بنشینید . به اندازه‌ای که لباس پیوشم و چند کلمه‌ای

برای زنم بنویسم ...

کمیسر پذیرفت و با احتیاط قدم برداشت تا از ایجاد هر گونه سروصدایی

اجتناب کند و خانه کوچک را دور زد . در زیر در بست تا کلهای وحشی ،

کتش را در آورد و خودش را روی یکی از صندلی‌های حصیری که دوریک‌میز

آشپزخانه چیده شده بود انداخت . بعد با یک حرکت ناگهانی کمر بندی را

که اسلحه‌اش به آن آویخته بود باز کرد و روی میز گذاشت . حتماً روز گرمی

می‌شد . روز تازه سرزده بود . روز لعنتی ! باعث ملال خاطرش بود که ریکوس

را ، شاعری را که افتخارش از مرزها گذشته بود و خود کمیسر اشعار زیادی

از او را از بر بود ، توقیف کند . اما ، نام شاعر هم مثل بسیاری دیگر در لیست

سیاه‌نوشته شده بود . این بار ، کمیسر ، لیست را در آخرین دقایق ، پس از این



که تلفن فرمانداری او را از بستر بیرون کشیده بود دریافت داشته بود. مطمئناً در این باره صحبت می‌شد ...

همه خبر داشتند : نظامی‌ها دسیسه‌ای ساز می‌کردند ... موقعی که او، در وسط شب ، به سوی کلانتری می‌دوید ، ارا به‌ها نقطه‌های استراتژیک پایتخت را اشغال کرده بودند . سر بازهای مفرور در تمام زوایای کوچه از او می‌خواستند که اوراق هویتش را نشان دهد . در میدان « کلاتمونوس » هنگامی که او در جست و جوی ورقه عبور به جیب‌هایش دست می‌زد یکی از همین افراد کم‌تجربه نزدیک بود او را جا به‌جا از پا در بیاورد ! ...

کمیسر ، موهایش را که از ته زده بود از عقب به جلو نوازش کرد. دختر خردسال شاعر ممکن بود چند ساله باشد؟ تقریباً هفت ساله. شاعر به شصت سالگی نزدیک می‌شد ... گاهی در زندان ، زمانی در تبعید ... این سرخها وقت چندانی ندارند که خانواده‌ای بسازند . دیر زن می‌گیرند ... و حالا یک باردیگر به او دستور داده بودند ریکوس را توقیف کند ... شاعر ، سرخ بود ، اما چه شاعری ! ...

از این گذشته ، کمیسر از کارش هم دل‌زده شده بود ! زودتر بازنشسته می‌شد ! بازنشستگی زیاد هم دور نبود . دو سال دیگر هم باید ادامه می‌داد ! ... راستی این کثافت‌ها ... نمی‌توانستند دو سال دیگر هم برای این کودتای بی‌ارزششان صبر کنند ؟ ...

به ! وظیفه وظیفه است ! حتی به نظرش می‌رسید که ریکوس در آماده‌شدن تأخیر کرده است . آیا از مهلت استفاده کرده بود که بگریزد؟ امکان نداشت ! معاونش در خم کوچه مراقب بود و خود کوچه هم بن بست بود . نه ، فقط از همین جا ، از پشت منزل بود که شاعر می‌توانست فرار کند ، آن هم به شرط این که به موقع اقدام می‌کرد . در این جا ، لازم بود که او فقط از پرچین می‌گذشت و از میان باغ‌های مجاور می‌گریخت و در میان بیشه‌ها ، در ستاد پناهندگان مخفی می‌شد ... نه دیده می‌شد و نه شناخته ! ...

اما شاعر پیش از حد تأخیر می‌کرد ! کمیسر لبخندی به لب آورد. آیا این هم از مواردی بود که نامه خدا حافظی به طرز نامحسوسی به یک شعر بدل می‌شد ؟ خانم ریکوس خیلی جوان و زیبا است ! بی‌اختیار عاشق شوهرش به نظر می‌رسد . می‌گویند که زنها با گوش عشق می‌بازند نه با چشم ! وقتی که مردشان بتواند از یک گل کوچک حکایت کند اهمیت زیادی ندارد که خودش خمیده و نحیف باشد و موهایش هم خاکستری شده باشد . و چه کسی بهتر از شاعرها می‌تواند از یک گل کوچک داستان بگوید ! کمیسر با خود گفت :

«اشکالی ندارد. حتماً مرا فراموش کرده است و دارد شعری غم‌انگیز می‌گوید...»  
صدای آهسته‌شن به کمی‌سر فهماند که اشتباه می‌کند. شاعر از گوشهٔ ساختمان آشکار شد. صورتش را کاملاً تراشیده بود، کت و شلوار فلانل‌خاکستری رنگ به تن داشت و چمدانی مستعمل به دست گرفته بود. چشم‌های آبی رنگش را به کمی‌سر دوخته بود و از بیم آن که خانواده‌اش را از خواب بیدار آهسته قدم برمی‌داشت. با صدای آهسته‌ای گفت:

– کمی‌سر، من آماده‌ام!

ناگهان خاموشی بزرگی به وجود آمد. سر و صدای زنبورهای عسل شنیده می‌شد. از انتهای کوچهٔ باریک‌خری شروع به عرعر کرد. کمی‌سر آهی کشید و خواست برخیزد، اما – پنداری بر اثر وزنه‌ای ناپیدا – به سنگینی سر جایش نشست.

– آقای ریکوس، بنشینید. عجله‌ای ندارم.

راست نمی‌گفت، ابداً راست نمی‌گفت! هنوز می‌بایستی ده‌دوازده نفر دیگر را هم توقیف کند. ولی نوعی خستگی در او راه یافته بود. شوق و شور گذشته‌اش چه شده بود؟ در گذشته او خود را یکی از ارکان جامعه می‌دانست. ولی زندگی خنده‌دار بود. زندگی به جلو نمی‌رفت. دور می‌زد. با یک برگشت به عقب، زندگی مشابه میدان سوارکاری اسپه‌ای چوبی می‌شد که اسپه‌ها به نجوی بی‌پایان به دنبال هم حرکت می‌کردند. واقعاً کمی‌سر خود را دست‌خوش «کفی»<sup>۱</sup> و احساس بعد از مشروب‌بخواری می‌یافت که درون انسان را خالی می‌کند و به روح در مقابل بیهودگی اشیاء حساسیت می‌دهد.

پس از یک لحظه انتظار، شاعر چمدانش را به روی زمین گذاشت و روی یکی از صندوق‌های حصیری نشست و پاها را از دو سو آویزان کرد. پرسید:

– کمی‌سر، تاکنون چند بار مرا در سپیده توقیف کرده‌اید؟

کمی‌سر شانه بالا انداخت. کسل به نظر می‌رسید. به عنوان عذرخواهی غرغر کرد:

– آخر شما همیشه در این محله زندگی می‌کرده‌اید.

و ضمن آن که ابروهای پرپشتش را درهم می‌کرد در ذهن به شماره پرداخت:

– فکر می‌کنم که دفعهٔ سوم است... نه، چهارم است. اما دفعهٔ گذشته

برای چیزهای مختصر بود. زود آزادتان کردند.

- درحالی که این بار جدی است ، نه ؟ شهر لابد پر سر باز است . تمام شب صدای گلوله می شنیدم ... آقایان کودتاشان را راه انداخته اند ! ... درست است ؟ و مردم را به نوبت توقیف می کنند ...  
شاعر متوجه شد که کمیسر گوش نمی کند . گفت :  
- منتظر چه هستید ؟ گویا دیگر دل به کار نمی دهید !  
کمیسر با پشت دستش دانه های ریز عرق را که روی پیشانی اش نشسته بود پاک کرد .

- دارم پیر می شوم آقای ریکوس !  
- شاید مثل همه ، پیر شده اید ، اما عوض نشده اید .  
کمیسر به شدت اعتراض کرد :  
- چرا ، عوض شده ام ! شما هستید که عوض نشده اید ! همیشه به تخطئه های سرختان آویزان شده اید . در حالی که يك اعلام مختصر کافی بود :  
« انکار می کنم ... دیگر فعالیت سیاسی نمی کنم ... » اجازه بدهید بگویم : برای آدمی به سن و سال شما ... بعلاوه برای شاعر و پدر خانواده ...  
شاعر ، اندوهگین ، گفت :  
- می بینید کمیسر ! شما عوض نشده اید . همیشه از من چیزی می خواهید که امکان ندارد ... یعنی شرافتم را بدهم و در عوض ...  
کمیسر به نشان اعتراض دستش را بالا برد :  
- آقای ریکوس ، عصبانی نشوید ! این برای ... اصرار نمی کنم ! فرض کنید که چیزی نگفته ام .  
با حرکات کند و سنجیده ای در صدد برآمد کمر بندی را که اسلحه به آن آویخته بود به روی شکم اندکی برجسته اش بیند .  
ادامه داد :

- چرا ، من عوض شده ام ! وقتی جوان بودم ... در زمان « متاکراس » ...  
که مفتش ساده ای بودم ... شما کمونیست ها ، سوسیالیست ها ... هر چه که به « ایست » ختم می شد ... در نظرم از آلمانی ها ، انگلیسی ها ، بدتر بودید ...  
خود شیطان بودید ! ...

- حالا چطور ؟  
کمیسر غرغر کنان گفت :  
- به ! حالا ... آدم های خوب ... آدم های شریر ... دیگر همه مثل

هم نیستند ... بعلاوه ... هوم ... خودتان خوب می‌دانید ، من شعرهایتان را دوست دارم ! ...

- مانولیس ، توجه کرده‌اید که شاعرها همیشه طرفدار شما نیستند؟  
سادگی پر از آرامش و اندکی تمسخرآمیز شاعر و این که کمیسر را با اسم کوچکش می‌خواند ، عمیقاً کمیسر را تکان داد . پس از این که يك بار دیگر دماغش را پاك كرد گفت :

- خوب ، خوب ! خیال پرستها را کنار می‌گذاریم . . . اما شما آقای ریکوس . . . شما چیز دیگری هستید ! خیلی دچار ملال می‌شوم ، خیلی . . . نگاهش را در اطرافش به گردش در آورد . در این محله دور افتاده ، در این باغ ، همه چیز بسیار آرام به نظر می‌رسید . . . واگر . . . ؟ فکری که در خاطرش جوانه زده بود جنون‌آمیز ولی قابل تحقق بود . وظیفه ، مسلم است . . . ولی وظیفه در قبال چه کسی؟ او حتی اسم این نظامی‌های آشوب طلب را هم نمی‌دانست . ولیست سیاه که جای دستور بازداشت را می‌گرفت توسط سرهنگی امضاء شده بود که او يك بار هم نامش را نشنیده بود . نفس نفس زنان گفت :

- آقای ریکوس . اگر شما را می‌گیرم ؟ . . . نه برای این که به طرفتان تیراندازی کنم ، نه ! . . . به چه فکری کنید ! . . . برای خوبی به شما ! . . . از پرچین می‌گذرید ، از میان باغها می‌گریزید . . . و بازی تمام می‌شود ! . . . قطعاً لازم است که من خانه را تفتیش کنم . از زنتان سؤال کنم . لازم است بازی بزرگی در بیاورم ! چرا ، به علت معاونم ، متوجه هستید . . . دوسال مانده به بازنشستگی . . .

شاعر ، نگاه روشنش را به کمیسر دوخته بود . آری ، این مانولیس پیر عوض شده بود ! زیاده ، ولی به هر حال اندکی عوض شده بود ! . . . نه ، شوخی نمی‌کرد ! حاضر بود او را آزاد بگذارد ، آن هم بدون قید و شرط ! آزادی ! . . . چه وسوسه‌ای ! . . . ولی شاعر هر چه بیشتر فکری کرد گرفته‌تر می‌شد . کمیسر با صدایی شتابزده پرسید :

- خوب ؟

- شما خیلی خوبید کمیسر ، اما . . . مخفی بودن ! می‌دانید مخفی بودن یعنی چه ؟ نه ، مطمئناً نمی‌دانید ! مساهها ، شاید سالها مورد تعقیب بودن ، در بیم بودن ، بستگان خود و کسانی را که شما را پنهان می‌کنند به خطر انداختن . . . من هم دارم پیر می‌شوم . . . خسته‌ام . . . بازاگر «مرد سیاست» بودم ! . . . ولی نه ، نمی‌دانم با این به اصطلاح آزادی چه کنم . . . برویم ، کمیسر ، همه اینها را فراموش کنیم ! به دنبالتان می‌آیم ! . . .

شاعر بر خاسته بود. در چهره اش که بر اثر گذشت سال‌ها و تجرب به‌ها پرچین شده بود، اراده‌ای خندان وجود داشت. کمیسر که خیره شده بود به نوبه خود بلند شد. بریده بریده گفت:

— حالا که این طور است... حالا که خودتان... خودتان این را می‌خواهید...  
اما درست نیست. شما شاعر بزرگی هستید... شما آدم خطرناکی نیستید...  
شاعر پرسید:

— آه! واقعاً اینطور فکر می‌کنید؟

و چمدان را به دست گرفت، خم شد و وانمود کرد که می‌خواهد آن را باز کند. کمیسر که تصمیم عصبان آمیز شاعر بر او تأثیر نهاده بود از روی غریزه يك قدم عقب نشست و بایی اعتمادی پرسید:

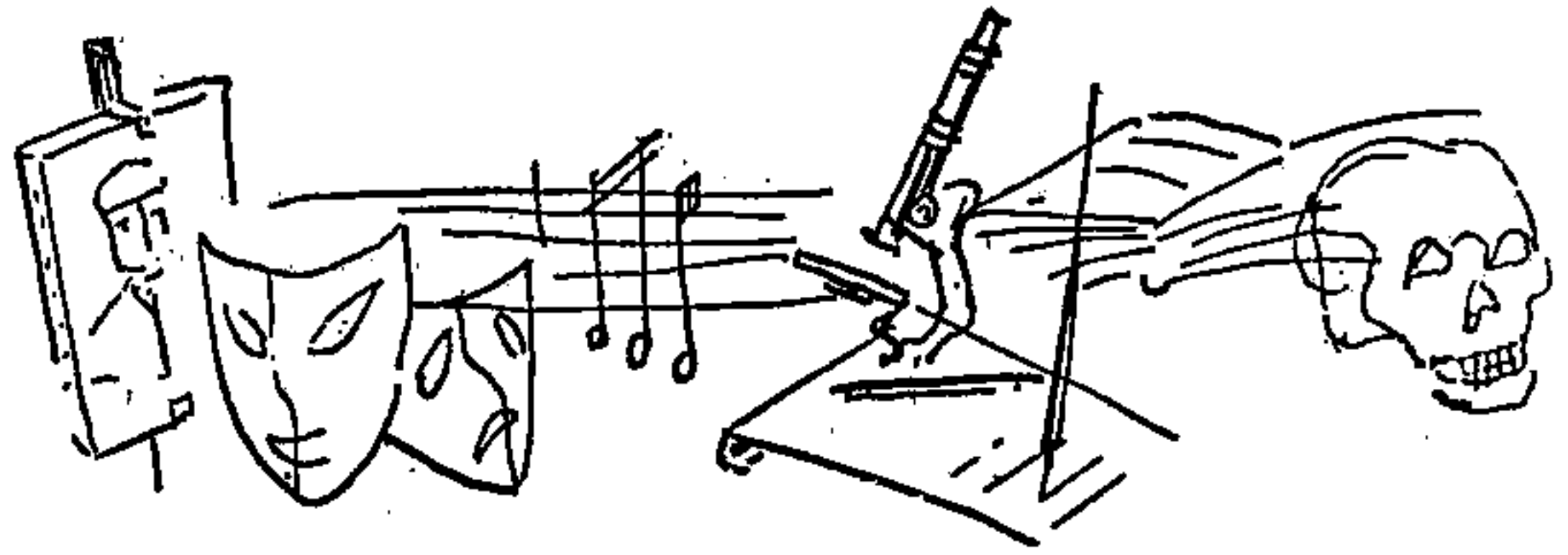
— در چمدان چه دارید؟

شاعر با رضایت خاطر سر تکان داد و چمدان را روی زمین گذاشت.

— کمیسر، بیش از آنچه خودتان فکر می‌کنید ترستان دارای اساس است...  
در چمدانم چه وجود دارد؟... اشعارم...

شاعر و کمیسر يك لحظه طولانی یکدیگر را بر انداز کردند. از خانه‌ای بسیار نزدیک کودک شیر خواری شروع به گریه کرد. از دور صدای گلوله‌هایی که پارس کوتاه يك مسلسل آنها را قطع می‌کرد شنیده شد. کمیسر که سر به زیر انداخته بود، بی آن که به زندانی خود دیگر توجهی کند، به سوی در به راه افتاد. هر دو مرد قدم بر می‌داشتند و می‌کوشیدند تا جایی که امکان دارد شن‌ها را کمتر به صدا در بیاورند.

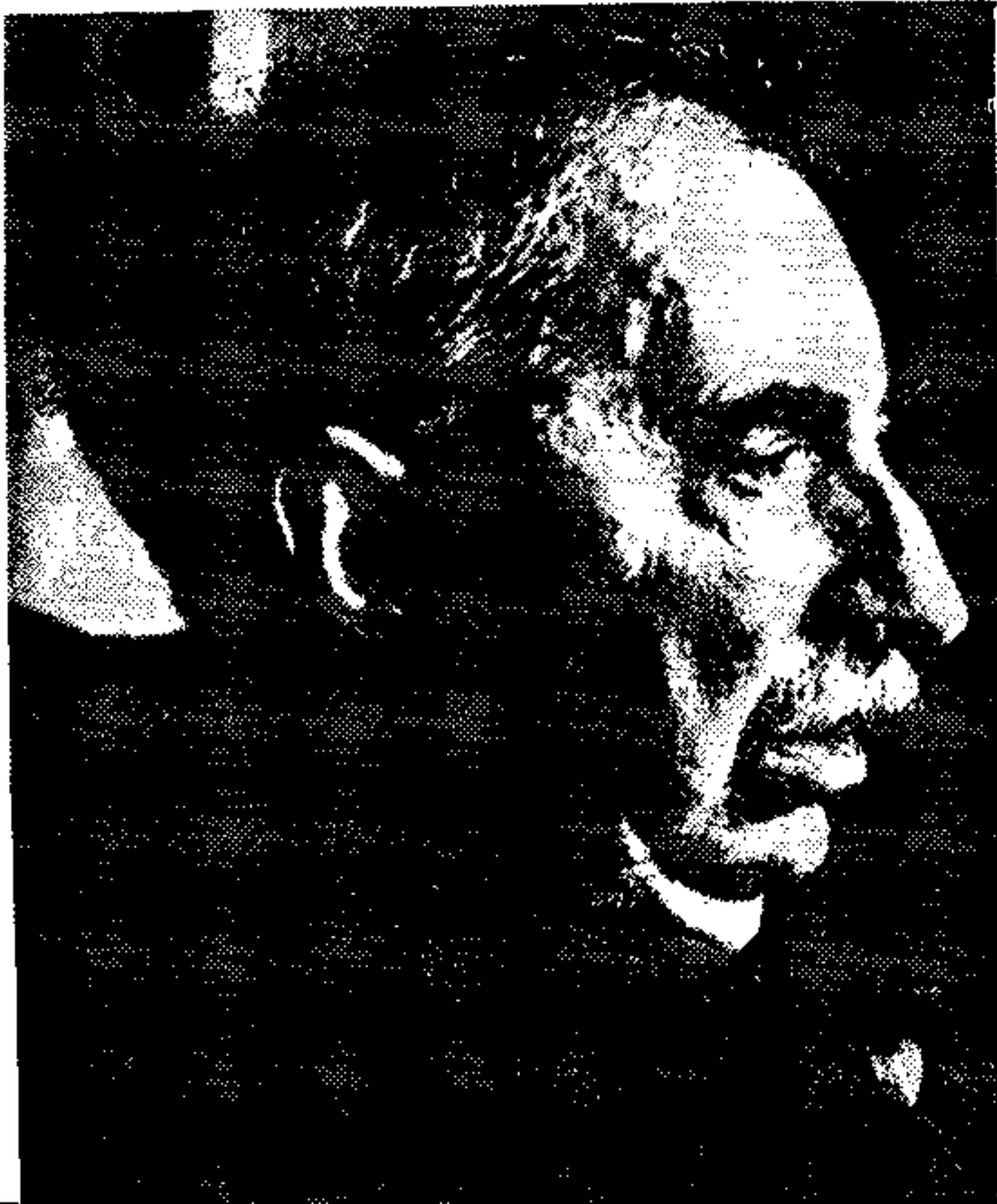
ترجمه قاسم صنعوی



## در جهان هنر و ادبیات

و در ۱۹۱۰ «قلب نورانی» از این نویسنده  
انتشار یافت. موضوع اصلی کتاب اخیر  
«کمی ارتباط معنوی میان مردمان است

ادوارد - مورگان فورستر



**مرگ نویسنده معروف انگلیسی**  
نویسنده مشهور انگلیسی، ادوارد -  
مورگان فورستر اخیراً در نود و یک سالگی  
درگذشت. و با مرگ او یکی از آخرین  
بازماندگان گروه معروف «بلومسبری»  
که لیتون ستر اچی و ویرجنیا ولف نیز  
بدان وابسته بودند از عرصه حیات محو  
شد. زندگی ا.م. فورستر نمونه عالی  
زندگی یک ادیب و نویسنده بود و بعضی  
از منتقدان و خوانندگان او را یکی از  
بزرگترین رمان نویسان معاصر انگلستان  
می‌شمارند.

فورستر تحصیل خود را در کمبریج  
به پایان رسانید. سپس سفری به ایتالیا  
کرد و رمان «آنجا که فرشتگان می‌ترسند»  
را در سال ۱۹۰۵ انتشار داد. دو سال بعد  
رمان «درازترین سفر» که متضمن  
یادهای دوران تحصیلش بود منتشر شد.  
در سال ۱۹۰۸ رمان «اطاقی بایک پنجره»

فرستاده‌اند، پیشنهاد کرده‌اند که آلکساندر سوئز نیت سین نویسنده روسی برای مجموع آثارش جایزه نوبل ادبی را دریافت کند.

از جمله کسانی که این نامه را امضا کرده‌اند اسامی افرادی چون فرانسوا موریاک نویسنده فرانسوی، عضو فرهنگستان این کشور و برنده جایزه نوبل ۱۹۵۲، رنه کلر، پی‌یر هائری سیمون، عضو آکادمی فرانسه و ناقد ادبی لوموندو گابریل مارسل دیده می‌شود.

ابتکار این پیشنهاد با انجمن «هنرها و پیشرفت» بوده است و در چندین کشور دیگر نیز مورد تقلید قرار خواهد گرفت. از جمله کشورهای این موضوع پیروی خواهند کرد یکی هم کشور سوئد است که از هم‌اکنون در مطبوعاتش چندین مقاله به طرفداری از این پیشنهاد به چاپ رسیده است. مطبوعات سوئد مخصوصاً با توجه به اسامی و مشخصات امضاکنندگان این نامه، توجه فرهنگستان کشور خود را به اهمیت موضوع جلب کرده‌اند.

### باز هم برای آزادی برزیل

در شماره‌های گذشته سخن خبری داشتیم حاکی از این که وزارت کشور فرانسه انتشار ترجمه کتاب «برای آزادی برزیل» اثر یکی از پارتیزان‌های این کشور را که چندی پیش به قتل رسیده ممنوع اعلام کرده است. و نیز گفتیم که ناشر این اثر به تصمیم وزارت کشور

در نیایی که روز به روز بیشتر جنبه مکانیکی به خود می‌گیرد. در سال ۱۹۱۱ و سپس در ۱۹۲۱ به هندوستان رفت و در این سفر بود که او معروفترین رمان خور را با عنوان «سفری به هند» فراهم کرد.

فورستر چندین داستان کوتاه نیز نوشته است. مقاله نویسی و سخنرانی نیز می‌کرد و مجموعه مقالات خود را که عنوانش «جلوه‌هایی از رمان» است در یک جلد انتشار داده است.

گمان می‌رود که رمانهای خطی بسیاری نیز از او بازمانده باشد زیرا که از چهل سال پیش به این طریق رمانی از او منتشر نشده است.

در سالهای اخیر فورستر در کمبریج انزوا گزیده بود و نفوذ شدیدی در دانشجویان و جوانان داشت. بر اثر فوت او پرچم‌های «کینگز کالج» به عنوان عزا نیم افراشته شد.

گویا نخستین بار این نویسنده زبر-دست انگلیسی از طرف مجله سخن (دوره سوم) به خوانندگان ایرانی معرفی شده است. اخیراً نیز ترجمه رمان مشهور او «سفری به هند» از طرف بنگاه انتشارات خوارزمی انتشار یافته است.

پ. ن. خ.

### ندائی به سود سوئز نیت سین

در حدود پنجاه نفر از شخصیت‌های دنیای ادب و هنر طی نامه‌ای که برای کمیته جایزه نوبل آکادمی سوئد



فرانسه که مبتنی بر قانونی خاص بوده که به مناسبت خاصی نیز وضع شده بوده اعتراض کرده است .

در ماه جاری ، اطلاعیه‌ای که در یکی دو شریه فرانسوی به چاپ رسید خبر می‌داد که بیست و شش ناشر فرانسوی برای تجدید چاپ کتاب « برای آزادی برزیل » اقدام کرده‌اند و ضمناً اعلام داشته‌اند که تصمیم وزارت کشور فرانسه با توجه به قانونی که برای حفظ امنیت فرانسه وضع شده بوده معتبر نیست . بیست و شش ناشر فرانسوی در این اطلاعیه اعلام داشته‌اند که هر گونه مسؤلیت ناشی از این اقدام را مشترکاً بر عهده می‌گیرند . جالب است بدانیم که در کنار ناشرانی مترقی چون فرانسوا ماسپرو ( که در سال گذشته به چند ماه زندان محکوم شد ) ناشران محافظه کار و حتی مرتجع‌ی چون گالیمار و فلاماریون نیز وجود دارند .

### سینما و ادبیات

از هنگامی که هنر سینما قدم به عرصه وجود نهاده ، همواره آثار برجسته ادبی مورد استفاده سناریو نویس‌ها قرار گرفته‌اند . گذشته از آثار برجسته و درجه اول ادبی ، آثار دیگری که مورد استقبال عامه قرار داشته‌اند نیز مورد اقتباس قرار گرفته‌اند تا به صورت تصویر ، یک بار دیگر علاقمندان را به سوی خود بکشانند . اخیراً یکی از مجله‌های ادبی فرانسه این بحث را به میان کشیده است

که ادبیات و سینما دارای چه رابطه‌ای هستند . این مجله خود در آغاز اعتراف کرده است که این گونه اقتباس‌های سینمایی کاری است که از نظر بسیاری بی‌عیب است . زیرا ادبیات ، هنری است عالی و سینما هنری است برای عامه . بعلاوه ، تحقیقات تازه زبانشناسی نشان می‌دهد که گودالی عمیق ، کلمه و تصویر را از یکدیگر جدا می‌کند و بین « عبارت » و « سکانس » فاصله‌ای موجود است . اما وظیفه کسی که به تهیه سناریو از روی آثار ادبی مبادرت می‌کند یا وظیفه کارگردان است که به این نکته توجه داشته باشد .

به دنبال بحث مفصلی که در این زمینه به چاپ رسیده ، همین مجله در صفحاتی که به این موضوع اختصاص یافته نظر چند تن از کسانی را که در جهان ادبیات یا سینما نامی دارند منعکس کرده است . از جمله این افراد یکی آلن روب گریه است که هم کتاب می‌نویسد و هم سناریو . اما خصوصیتی در کار او وجود دارد ؛ او هیچگاه از روی آثار ادبی اش سناریو تهیه نمی‌کند و از روی سناریوهایش هم ، رمان نمی‌نویسد . آلن روب گریه ، در ابتدا فقط رمان می‌نوشت ، بعد برای آلن رنه سناریوی فیلم « سال گذشته در مارین باد » را نوشت و بالاخره تصمیم گرفت خودش فیلم تهیه کند .

آلن روب گریه ، طی مصاحبه‌ای که درباره موضوع رابطه ادبیات و سینما با وی صورت گرفته گفته است که او هم اعتقاد



و بنا بر این می توانند هر جایی را که خواستند عوض کنند و لو این که این تغییر بی دلیل و بدفرجام باشد.

البته اقتباس کننده نباید رمان را سطر به سطر در سناریو جای دهد، بل که باید نقاط برجسته اثر را انتخاب کند، ساده کند، حتی درپاره‌ای از موارد از سر بسازد. اما هیچ کاری بدفرجام‌تر از این نیست که تغییر فقط به سبب و به دلیل تغییر باشد. برای اثبات این ادعا باشد که اقتباس کننده زیرک‌تر یا ماهرتر از رمان نویس بوده است.

اما پل گیمار، نویسنده کتاب «چیزهای زندگی» که اخیراً از روی این اثرش فیلمی ساخته شده، به علت آن که فیلم کاملاً با اصل اثر مطابق است برخلاف صدها نویسنده دیگر احساس می کند که اثرش مورد خیانت قرار نگرفته است. گیمار معتقد است هر فیلمی که تصویری از کتاب اصلی نباشد بد زحمت ساختن نمی‌ارزد. و تنها عاملی هم که اقتباس از يك اثر را، برای سینما یا جای دیگر، توجیه می کند این است که اقتباس به اصل اثر برگردد.

### « بازگشت » ژاک بورل

از ژاک بورل نویسنده کتاب «پرستش» که پنج سال پیش برنده جایزه گنکور شد، کتاب تازه‌ای منتشر شد. پرستش، اولین کتابی بود که بورل می نوشت در حدود چهل سال از عمر بورل می گذشت

دارد؛ ادبیات و سینما، دو قالب بیانی بسیار مختلف هستند. به عبارتی دیگر، ادبیات و سینما دو فعالیت مختلفند که کاملاً از یکدیگر جدا هستند.

ژوزه جیووانی، که او نیز، هم نویسنده است و هم سناریو تهیه می کند و هم فیلم می سازد در مطلبی که در این باره نوشته می گوید که تمام رمان هایش به استثنای یکی، به وسیله خود او یا به وسیله دیگران مورد اقتباس قرار گرفته اند تا به روی پرده بیایند. جیووانی در جای دیگری از همین مقاله می نویسد که: من برای آن به کار اقتباس از آثارم و کارگردانی روی آوردم که به نظر من رسید اینها ما جراحی تازه اند. بعلاوه، وقتی طرز کار کارگردانها را می دیدم، به خود می گفتم که من هم می توانم کار آنها را بکنم. کار پیچیده‌ای نیست. قسمت اعظم کار، نوشتن سناریو و گفت و گوها است.

به عقیده جیووانی، کاری که در موقع اقتباس از آثار ادبی ضرورت دارد این است که سناریو نویس، مجموع رمانی را که مورد اقتباس قرار می گیرد حفظ کند و از عقده‌ای که کارگردان‌های غیرنویسنده بگریزد. چون این دسته از سناریو-کارگردانها که خودشان مان بنویسند، درصددند که که آنها می خواهند، به ر اصل هیچ است و نه و اثر هستند

که به فکر نوشتن رمان افتاد و تصادفاً همین هوس او را صاحب جایزه گنکور کرد. ژاک بوردل، ادیبی است که کنفرانس‌هایش در کشورهای بسیاری مورد توجه قرار گرفته. او شناخت بسیاری در مورد کار شاعران فرانسه دارد.

نویسنده‌ای مبرز نیز هست و عبارتهای طولانی و دقیق او، خواننده را بی‌اختیار به یاد مارسل پروست می‌اندازد.

«بازگشت» آن چنان که از اسمش هم برمی‌آید، بازگشتن است به سوی همان زندگی و همان شخصیت‌هایی که در کتاب اول بوردل وجود داشته است. به طوری که خبر می‌رسد کتاب‌های سوم و چهارم ژاک بوردل نیز در آینده نزدیک به چاپ خواهد رسید.

#### مرد سیاه برفراز پیکره لینکلن

کتاب تازه‌ای که واهه‌کاچا نویسنده فرانسوی انتشار یافته دارای موضوع جالبی است؛ در یکی از شهرهای کوچک آمریکای شمالی، معلم سیاه‌پوستی به روی مجسمه عظیمی که از لینکلن ساخته‌اند و قرار است رئیس جمهوری آنرا افتتاح کند می‌نشیند. سمبول زنده‌ای برفراز یک سمبول بتونی! مرد سیاه، تظاهر کنندگان را به سوی خود می‌کشد. در این میان شهردار سخت هراسان است که می‌خواهد مرد سیاه را از آنجا براند.

او مخصوصاً می‌خواهد که این کار بدون خونریزی و ماجرا صورت بگیرد. اما مردی که خاموش و آرام، برفراز سر

«همشهری‌ها»ی او قرار گرفته به حق مدعی است که می‌خواهد افتضاح به پا کند. او اگر خود را در معرض همه نگاه‌ها قرار می‌دهد برای آن است که نشان بدهد وجود دارد.

کتاب تازه واهه‌کاچا پر قدرت و ساده است. گوئی کتاب همانند قهرمانش می‌خواهد به جای آن که «حرف بزند»، «نشان بدهد»، این اثر و رپورتاژی تخیلی است، اما تخیلی که ایمان می‌بخشد.

#### مرگ يك کتاب دوست

آنتونیو رودریگز مونیو دانشمند اسپانیایی به سن شصت سالگی در مادرید درگذشت. مرگ این دانشمند به دنبال يك بیماری طولانی صورت گرفت.

رودریگز مونیو که یکی از چهره‌های برجسته ادب اسپانیایی زبان بود به سال ۱۹۱۰ تولد یافت. اولین مقاله‌اش را در پانزده سالگی به چاپ رساند و از آن پس با مجله‌های بزرگ سرتاسر دنیا همکاری داشت. او که استاد و عضو انجمن کتابشناسی لندن و کمبریج بود از سال ۱۹۶۰ در برکلی (کالیفرنیا) تدریس می‌کرد و در آتازونی و برخی از کشورهای اروپائی کنفرانس‌هایی نیز ترتیب داده بود. او دکتر افتخاری از دانشگاه پوردو بود و اخیراً نیز به عضویت آکادمی اسپانیا پذیرفته شده بود.

صلاحیت او در بسیاری از زمینه‌ها و مخصوصاً در شناخت کتاب‌های اسپانیایی زبان محرز بود و چندین کلمکسیون کتاب

خاص نیز تعیین شد که در طی آن برای شناساندن برنانوس به مردم برزیل مراسمی صورت گرفت. باید در نظر داشت که تاکنون فقط دو اثر از آثار متعدد برنانوس به زبان پرتغالی ترجمه شده است.

### خبری از بلغارستان

آکادمی علوم بلغارستان جایزه ادبی خود را به پروفیسور امیلیو گئورگیف عضو آکادمی اعطا کرد. این پروفیسور که در دانشگاه صوفیه ادبیات سلوو تدریس می کند این جایزه را برای کتابی که درباره الفبای اسلاو تألیف کرده دریافت داشته است.

قاسم صنعوی

زیر نظر او اداره می شد. دو سال پیش نیز کلکسیون خاصی به نام کلاسیک های اسپانیا ایجاد کرده بود که تاکنون مرتب اننشار می یافته است. در سال ۱۹۶۵ نیز با همکاری زنش که او نیز محققى ارجمند است، کاتالوگی از نسخه های دستنویس شعر اسپانیائی تألیف کرد.

### موزه برنانوس

در شهر بارباسنا در مزرعه ای که محل زندگی ژرژ برنانوس نویسنده کاتولیک فرانسوی بود موزه ای به یاد و به نام این نویسنده افتتاح شد. برنانوس در طی سال های جنگ دوم جهانی در این نقطه به سر می برد.

به مناسبت افتتاح این موزه، سه روز

## نگاهی به مجلات

### ۱- ادبیات معاصر

اشعاری از علیرضا طبائی - شاپور بنیاد - محمدرضا داوری - سه شعر از شاعر مشهور ارامنه «آلیسیا گراگوسیان» ترجمه آرمان هارطونیان و اشعاری از شهاب شهیدی و بهروز صوراسرافیل. «آبنوس - دفتر دوم - از انتشارات انجمن شعر و ادبیات دانشگاه پهلوی شیراز»

«بوف کور و عقده ادیپی» از بهرام مقدادی نقدی است روانی بر «بوف کور» اثر مشهور صادق هدایت. در آغاز مقاله چنین می‌خوانیم:

«یک اثر ادبی را از چند راه می‌توان مورد بررسی قرار داد، مثلاً می‌توان از لحاظ لغات و ساختمان جمله، یا از لحاظ مسائل اجتماعی که در آن منعکس شده آنرا مطالعه کرد. یا اینکه مانند پزشکی که ریشه‌های سرطانی را در بدن بیماران دنبال می‌کند تمام الگوهای فرنگی را در آن اثر ادبی دنبال کرد و یا می‌شود از لحاظ تاریخی یا فلسفی آن را نقد کرد. یکی از روشهای نقد ادبی نقد روانی است که متاسفانه تاکنون در

مغرب زمین نتایج جالبی نداده، چون یا آنهایی که دست بایشکار زدند روانشناسان خوبی بودند که دارای ذوق ادبی نبودند و یا نقادان ادبی بودند که با اصول روان‌شناسی آشنائی کامل نداشتند.»

\*\*\*

«شعر افریقای سیاه» از لنگستون هیوز ترجمه محمود کیانوش. این مقاله در معرفی شعر افریقاست و خواننده را تا حدودی با خصوصیات و شیوه کار شعرای افریقا آشنا می‌کند در پایان مقاله نیز چند شعر از شعرای افریقای نقل شده است. برای نمونه ترجمه شعر «گرسنگی» را در اینجا می‌آوریم:

گرسنگی انسان را وامی‌دارد که از دیوار بالا رود

و به تیرهای سقف بیاویزد

انسان را وامی‌دارد که دراز کشد

اما احساس آسودگی نکند

انسان را وامی‌دارد که دراز کشد

و نتواند برپا بایستد

انسان را وامی‌دارد که دراز کشد

و تیرهای سقف را بشمرد

مسلمان وقتی که گرسنه نیست، می‌گوید

خوردن میمون بر ما حرام است  
ابراهیم وقتی که گرسنه است بوزینه  
می خورد!

وقتی که گرسنگی به زن حرم می تازد،  
در روز روشن به خیابان می دود  
کسی که گرسنه است حلال و حرام نمی شناسد  
کسی که گرسنه است از مرگ پروا ندارد  
کسی که گرسنه است

از پول نذر می رباید  
موقعی که مرگ در را می بندد  
گرسنگی آن را باز می کند  
«من شکم را دیروز پر کرده ام»  
به گوش گرسنگی فرو نمی رود  
هیچ خدائی مثل خلق انسان نیست  
هر روز باید برایش قربانی بدهیم

«شهر کی سون» از گورگ امین شاعر  
معاصر ارمنی ترجمه آرمان هارطونیان  
«شکل غیبت - قسمتی از منظومه» اثر  
یانیس ریقبوس ترجمه قاسم صنعوی و  
شعری زیر عنوان «بیت ناتمام» از محمود  
کیا نوش از مطالب دیگر این شماره است.  
«جهان نو» - شماره ۲۰۱ - سال ۲۵ - بهار ۱۳۴۹

«هنرمند و فضای بیرونی او» مقاله  
چالی است از علی اصغر سید جواد. در  
آغاز مقاله چنین آمده است:

«ضربان نبض شعر فارسی خفیف تر  
و خفیف تر می شود. اگر کسی - مخصوصاً  
کسانی از میان شعرا نمی شنوند، من  
صدائی را که ضعیف می شود می شنوم یعنی  
نه صدائی را که ضعیف می شود بلکه حرکت  
و طپشی که سستی می گیرد و نه صدای طپشی  
که رو با فول می رود بلکه صداهای دیگری  
را که بلند و بلندتر می شود می شنوم،

صداهائی که از آهنک بکنواخت شعر  
فارسی در می گذرند و با ابعاد تازه ای  
حکایت آرزوها و نیازها و دردهای تازه  
و کهنه را سر می دهند.»

در اینجا تکه های دیگری از این  
مقاله را می آوریم:

«شعر باید برای خواندن و سرودن  
در کوچه و بازار ساخته شود. باید صریح  
و جاندار باشد. باید به فهم و ذهن مردم  
ساده نزدیک شود. باید زندگی و دردهای  
آنها را بیان کند. بیان هنری در القای  
صریح و مستقیم مفاهیم زندگی است  
مفاهیم باید هر چه بیشتر مشترک و عام  
باشد و بتواند دردها و شادیهای و نیازهای  
مردم را دربرگیرد باید مردم را به آنچه  
که نمی دانند آشنا کند و به آنها نشان  
دهد زندگی آنها ضربه ایست که برگرد  
آنها کوبیده می شود. باید دستهایی که  
زندگی را بصورت ضربه های تازیانه برای  
برای اکثریت مردم جهان در آورده اند  
هنرمندان و باخشونت و صراحت نشان دهد.

.....  
«شاعر شعار دهنده نیست اما از ترجمه  
و تفسیر واقعیت زندگی مردم گریزی  
ندارد. این واقعیت زندگی مردم است  
که محتوی اصیل شعر امروز را  
بوجود می آورد و این محتوی اصیل است  
که باید قالب و فرم شعر امروز را درست  
کند. مایه محتوی اگر زندگی مردم باشد  
فرم و قالب باید طوری تعبیه شود که  
بتواند این محتوی را گوش مردم برساند.  
مردم بتوانند آنرا بخوانند، زیر لب  
زمزمه کنند، برای کودکان بخوانند،  
موسیقی باید این شعرها را بسازد و از آنها

«قصه‌ای از ارمن آغوش» و داستانهای ایرانی «گل بس - انگار دیگه نمی لرزی؟» از امین فقیری - و «دریک صبیح زمستان» و «رویش» از بهروز قهرمان. «آبنوس - دفتر دوم»

داستانهای خارجی «هتک ناموس» از «انریکه لویز آلبوخار» ترجمه جمال محمود «بازگشت بنخانه» از لنگستون هیوز ترجمه باجلان فرخی «قهرمان گرسنگی» از فرانسیس کافکا ترجمه رضا سیدحسینی. «پسر نجیب» از ناتانیل - هائورن ترجمه عبدالرحمان زرندی - و نمایشنامه «دوسریل» از غلامعلی عرفان. «جهان نو - شماره ۳۱ - بهار ۱۳۴۹»

داستانهای خارجی «جنگ تر کمن» از کنت گویتو ترجمه سید محمدعلی جمال زاده «سیل» نوشته گابریل گارسیا مارکوئز - ترجمه بابک قهرمان و داستانهای ایرانی «مهره هاشم» از کامبیز فرخی - «آنسوی بن بست» نوشته ابوالقاسم فقیری - نقطه‌ای به نور» از میهن بهرامی - یک نمایشنامه در شش صحنه از عباس نملیدیان و چهارمین قسمت نمایشنامه «دیوانه‌شای یو» از ژان ژیرودو - ترجمه هوشنگ کاوسی .

«نگین - شماره ۶۲ - تیرماه ۱۳۴۹»

### ۳- تئاتر و سینما

«چگونه می‌توان یک تئاتر ملی

سرودها و ترانه‌ها بوجود آورد . در متن این سرودها باید طبل‌ها و شیپورها نواخته شود. کلمات شعر باید زمینه شور و انفجار و اشتیاق مردم را در طبل‌ها و سنج‌ها و شیپورها منعکس کند. لغایت باید بر گردان تمامی آنها خشم و نفرت مردم از تبااهی‌ها و دروغ‌ها و زشتی‌ها باشد . هنر شاعر در همین است که از لغات و کلمات آرزوها و نیازهای مجسم و زنده مردم را بسازد یعنی به آنچه که مردم در درونشان احساس می‌کنند زندگی و روح بدمد و از آن زبان مشترک بسازد . زبان مشترک همه احساس‌ها و نیازها و خشم‌ها ...

\*\*\*

«سمبولیسم بلوک» ترجمه ج - اسدپور پیرانفر - شرحی درباره «جان داس پاسوس» ترجمه ج - عباسپور تمیجانی و اشعاری از اسماعیل خوبی م - آزاد - شفیمی کدکنی - حمید مصدق - سماکار - پرویز اوصیاء «نگین - شماره ۶۲ - تیرماه ۱۳۴۹»

### ۴- داستان و نمایشنامه

داستانهای خارجی «بانوی پیر با حرکاتی غریب» نوشته برتولت برشت ترجمه م - حسین بیژن - ا . دهکده سرخ پوستان» نوشته ارنست همینگوی ترجمه بیژن امیرشاهی «مزاحم» نوشته «Jorge Luis Borges» ترجمه

عبدالحسین رفعتیان .

#### ۴- زبان و زبان شناسی

« نقدی بر فرهنگ هزارشهای پهلوی » از احمد تفضلی - فراوانی زبان و لهجه‌های مردم ایران از مرتضی نصفت - « نسبت در زبان » از محمد رضا باطنی « نظریه زبان شناسی آندره مارتینیه و زبان فارسی » از علی اشرف صادقی « خنثی شدن تقابلهای دستوری در گروه اسمی زبان فارسی » از هرمز میلانیان « ادبیات زردستی به زبان فارسی » از ژاله آموزگار - تقطیع واژی - ترجمه فریدون بدره‌ای - « سر کرده - سردار و سرکار » از صادق کیا . « مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی - شماره اول و دوم - سال هفدهم »

#### ۵- انتقاد کتاب

کتابهای ذیل را به روز صور اسرافیل معرفی و بررسی کرده است : « استثناء و قاعده » نوشته برشت ترجمه به آذین - « کوچه باغهای اضطراب » مجموعه داستان از امین فقیری - یادداشتهای شهر شلوغ و اندیشه‌ها ، نوشته فریدون تنکابنی . « من هم چه گوارا هستم » نوشته گللی ترقی و « امروز را دریاب » نوشته سال بلو ترجمه احمد کریمی و « رباعیات هوهانس توما نیان » به ترجمه هارطونیان « آبنوس - دفتر دوم »

کتابهای ذیل را محمود نفیسی معرفی و بررسی کرده است :

نداشت « نوشته دکتر بارن - ترجمه بهرام ورجاوند .

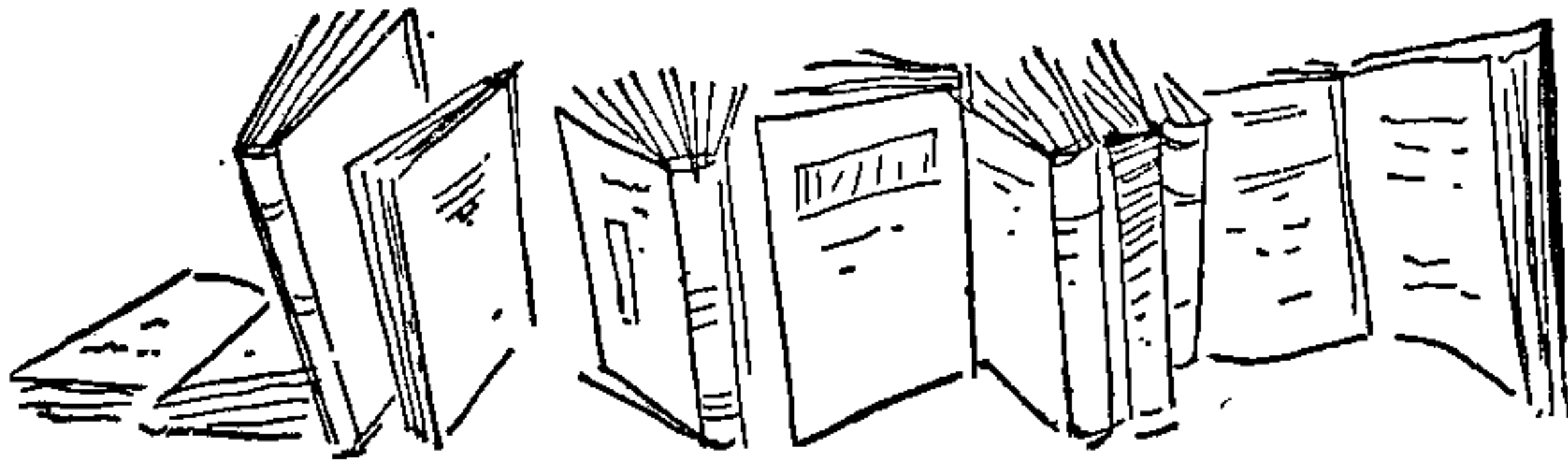
« شعر در سینما » متن سخنرانی لوئیس بونوئل « است در دانشگاه مکزیکو که در سال ۱۹۵۳ ایراد شده است . « هنر تاتر - تجلی گاه واقعیات زمانه » متن سخنرانی جعفر والی است در تالار پور داود دانشکده ادبیات شیراز که در ۲۵ اردیبهشت ماه امسال ایراد شده است . والی در این سخنرانی تا آخر معاصر ایران را با جمال مورد بررسی قرار می دهد و آنگاه درباره موانعی که در کار هنرمندان تاتر کنونی ایران وجود دارد مطالبی بیان می کند و در پایان چنین نتیجه می گیرد : « امروزه باز کردن در صندوق مادر بزرگها و گذاشتن آفتابه و لکن و گوشتکوب توی طاقچه مد شده - رفقا توی پارتنی رقص ، دیزی می خورند ، سفره ابوالفضل می اندازند ، و جرك می رقصند . کتابهای خطی جمع می کنند ، کوسه توتون به دیوار آویزان می کنند . خوب هنر تاتر هم باید تبدیل به يك دکان عتیقه فروشی بشود ، تاتر بسبك روحوضی ، تاتر بسبك برشت ، تاشرکت دوازده امام ، خداوند همه ما را براه راست هدایت کند . « آبنوس - دفتر دوم »

« سینمای وسترن » قسمتهایی از سخنرانی حسنعلی کوثر است که در اردیبهشت امسال در دانشگاه آریامهر ایراد شده است .

« نگین - شماره ۶۲ تیرماه ۱۳۴۹ »



- «از خشت تا خشت» نوشته محمود کتیرائی = «برگزیده شعر معاصر برزیل» ترجمه قاسم صنعوی «شعر معاصر ایران» به انتخاب هرمز خبیر - «روانشناسی عشق ورزیدن» تألیف لب ترجمه محمود ریاضی - کاظم اسلامی - جایزه «مجموعه داستان از علی محمد حافظی» «هزار و یکشب و افسانه شهرزاد» نوشته جلال ستاری - آینه‌های سیاه «مجموعه داستان» از محمود کیانوش «راهنمای مسافرت بایران» از علی اکبر برومند - «ایران» از جیمز موریس -
- راجر وود - دنیس رایت - معرفی و بررسی از حسین حجازی .  
«جهان نو - شماره ۲۰۱ - بهار ۱۳۴۹»
- «اشاره‌ای به ملکوت» اثر بهرام صادقی - «کنیز» از مایکل استوارت ترجمه هوشنگ نهاوندی - معرفی و بررسی از حمید مصدق .  
و آشنایی با چند کتاب برای کودکان «افسانه سیمرغ - جمجمک برگ خزون - گنجشک و مردم» .  
«لکین - شماره ۲۲ - تیرماه ۱۳۴۶»  
محمود نفیسی



## پشت همیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،  
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید دو نسخه به  
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

زند و هومن پشت و دینکرد می باشد .

### بند هش ایرانی

چاپ عکسی از روی نسخه شماره  
۱ تهمورس دینشاه، بنیاد فرهنگ ایران،  
۱۳۴۹ ، ۲۲۰ صفحه ، قطع ۳۰ × ۲۲  
سنت ، بها ۷۰۰ ریال

چاپ عکسی این کتاب از روی نسخه  
متنحصر به فردی انجام پذیرفته است. این  
نسخه به خط گویات شاه رستم بندار شه  
مردان است و دکتر ماهیارنوابی مقدمه  
جامعی در شناسائی این متن بر کتاب  
نوشته اند .

### دیانت زرتشتی

مجموعه سه مقاله از پروفسور کای بار،  
آسموسن و مری بویس ، ترجمه فریدون  
وهمن ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ،  
جلد کالینگور ، قطع وزیری ، ۲۲۵  
صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

نویسنده مقاله اول کای بار است که  
نوشته اش حاوی مطالبی درباره محیط ،  
خصوصیات اجتماعی و نژادی مردمی که  
زردشت از میان آنان ظهور نموده است و  
نیز اشاره ای به مندرجات اوستا و  
خرده اوستا .

مقاله دوم را «ج . پ . اسموسن»  
نوشته است و ضمن آن به توضیح درباره  
نام و دودمان زرتشت پرداخته و اصول  
اعتقادات زردشتیان و معانی برخی از  
تعالیم زردشت را شرح داده است .

### متن های پهلوی

چاپ عکسی از روی مجموعه دستور  
هوشنگ جاماسبجی ، بنیاد فرهنگ  
ایران ، ۱۳۴۹ ، ۲۹۰ صفحه ، دورنگ  
قطع ۳۲ × ۳۰ ، بها ۱۰۰۰ ریال .

این کتاب علاوه بر مقدمه ای از دکتر  
ماهیار نوابی شامل بخش هایی از بند هش ،

### احظه‌ها آبتنند

نوشته : هدايت الله خواب نما  
 كتاب داستان با مقدمه جالبی در رد  
 استعمال حروف متشابه الصوت.  
 قطع كتاب وزيری ، مرکز پخش  
 شرکت سهامی خوارزمی . بها ۸۰ ریال.

### خاك آشنا

اثر : اسماعیل فصیح  
 كتاب داستان ، شامل پنج عنوان و  
 ۱۵ داستان. به قطع جیبی با چاپ بسیار  
 نفیس ، بنگاه مطبوعاتی صفيعليشاه  
 داستانهای بهم پیوسته‌ای است در  
 باره افراد يك خانواده تهرانی .  
 نام عناوین كتاب عبارتند از :  
 آدمهای پیر ، زخمه‌های اول روح ،  
 پروازهای خام‌تنهایی ، قدم در قلمروهای  
 بیگانه و عشق و بازگشت به خاك اول .  
 این كتاب را آقای فصیح به خاطره مادرش  
 اهداء کرده است .

### زنده رود

(جغرافیای تاریخی اصفهان و جلفا)  
 از علی جواهر کلام ، چاپ دوم  
 تهران ۱۳۴۸ انتشارات ابن سینا ، بها  
 ۷۰ ریال  
 اهداء به جناب آقای نصرت‌الله  
 معینیان . متن این كتاب در ۸ فصل و يك  
 فصل مدارك و يك فصل اعلام و اماكن  
 تنظیم شده است .

مهدی تجلی پور

مقاله سوم درباره وضع زردشتیان  
 ایران در قرن‌های اولیه اسلام و سر نوشت  
 زردشتیانی است که پس از حمله تازیان  
 به هندوستان مهاجرت کرده‌اند .

### سوز و آذاز

از ملا نوعی خوبشانی به تصحیح  
 دکتر امیر حسین عابدی ، بنیاد فرهنگ  
 ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد کالینگور ، قطع  
 وزیری ، ۶۵ صفحه ، بها ۱۰۰ ریال.  
 در زمان قدیم در میان هندوان رسم  
 چنین بوده است که اگر شوهر زنی می‌مرد ،  
 همسر وی همراه جسد شوهر ، خود را  
 می‌سوزاند ؛ این عمل را «ساتی» Sati  
 می‌گفتند . مثنوی سوز و آذاز شرح یکی  
 از این ساتی‌هاست .

چو شب گم کرده راهان مشوش  
 خرامان شد به استقبال آتش  
 ز شوق سوختن در آتش دوست  
 نمی‌گنجید هم چون شعله در پوست  
 نقل ص ۵۱ کتاب  
 محمود مستجیر

### دانای راز

تألیف : احمد احمدی  
 زندگی ، اندیشه و شعر اقبال لاهوری  
 با مقدمه دکتر غلام حسین یوسفی ، قطع  
 وزیری در ۲۴۰ صفحه ، بها ۱۲۵ ریال .  
 این كتاب به آقای سید محمد ملیح  
 تقدیم شده است . كتاب در ۱۸ قسمت  
 تنظیم شده است .

### جغرافیای جهان سوم

(بنیان‌های اجتماعی و مشخصات اقتصادی)  
از : دکتر رسول کلاهی - انتشارات  
دانشگاه پهلوی شماره ۱۲ - ۲۳۴ صفحه،  
قطع وزیری

کتاب جامعی است درباره کشورهای  
توسعه نیافته و کم توسعه و بررسی چونی  
و چرایی اختلاف و ناهماهنگی رشد اقتصادی  
و اجتماعی در دنیای معاصر که در سه  
فصل و یک ضمیمه تنظیم گردیده است.  
جدول‌های بیان کننده و جالبی  
درباره جمعیت نسبی کشورهای جهان،  
میزان موالید و مرگ و میر و درآمد  
سرانه به آخر کتاب افزوده شده است.

### سیبرنتیک در درون ما

نوشته «یلنا ساپارینا» ترجمه ا.  
منصوری تهرانی مقدم - کتاب اول از  
سری «علم امروز برای همه» - ۲۳۲  
صفحه - ۱۵۰ ریال :

«می گویند سیبرنتیک» از تلاقیگاه  
دست کم پنج علم سر بر آورده است: کنترل  
خودکار، ریاضیات، منطق، زیست شناسی  
و نظریه ارتباطات. شاید به همین دلیل

باشد که تا امروز هنوز هم تعاریف تازه‌ای  
برای سیبرنتیک پیشنهاد میشود تا همه  
جنبه‌های این علم چند جانبه در آنها  
انعکاس یابد. فسر هنگستانی «برگ»  
بشوخی گفت که دست کم چهل تا از  
اینگونه تعاریف را بلد است و شاید  
هنوز هم آخرین تعریف را نشنیده باشد.

### ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی

نمایشنامه‌ای از «برتوات برشت»  
ترجمه «فریده لاشائی» - از انتشارات  
کتاب زمان - ۱۷۸ صفحه - ۶۰ ریال  
نویسنده در آغاز کتاب، نمایشنامه  
خود را چنین معرفی می کند :

... امشب می خواهیم، حیوانی و  
به ویژه حیوانی ماقبل تاریخی نشانمان  
دهیم : Estatum Possessor  
(به فارسی : مالک)  
حیوانی به بی هوئی و شکمبارگی شهره  
حیوانی که اگر همچنان، هر جاسر سخنانه  
وجود دارد  
آفتی است وحشتناک بجان مردمان.

# میمون برهنه

تألیف

موریس دسموند

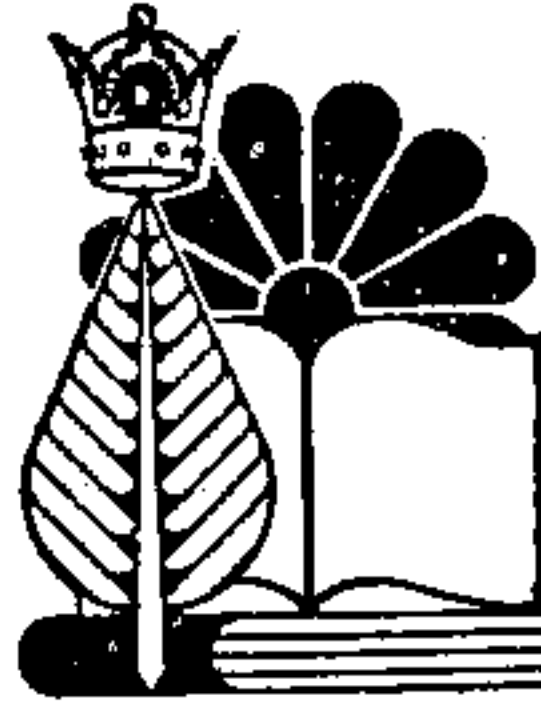
ترجمه

مهدی تجلی پور

اثری جاویدان همپایه اصل انواع داروین که در مدت کمتر از یک سال به ۱۷ زبان زنده دنیا ترجمه شده است .

مسئله پیدایش حیات - تکامل جنسی انسان مسئله‌ای که تا کنون هیچ دانشمندی جرأت عنوان آن را نداشته است .

بزودی منتشر می‌شود



امشارات بنیاد فرهنگ ایران

# ترجمة السواد الاعظم

تأليف

ابو القاسم اسحاق بن محمد

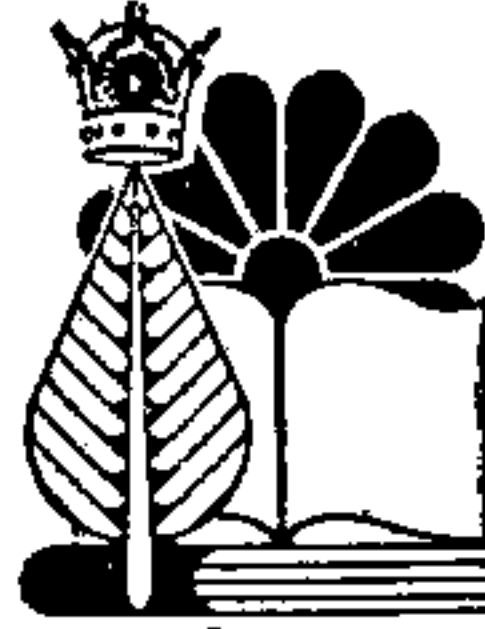
به تصحيح

عبدالحی حبیبی

۲۵۰ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب ، بها ۳۵۰ ریال

---

نثر کتاب یکی از نمونه‌های ارجمند نثر قدیم دری است که محتویات آن به دوره فکری و عقلی خاصی که در قرن چهارم هجری در خراسان ایجاد شده تعلق دارد .



آثار و بناهای فریبناک ایران

# کانی شناسی

تألیف و تحقیق

مهندس محمد زاوش

۳۴۰ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب ، بها ۲۰۰ ریال

---

در این کتاب به سیر پیشرفت علوم طبیعی در ایران اشارت رفته  
و سپس خلاصه نظریات قدماء درباره کانی شناسی و سنگهای  
قیمتی تشریح گردیده است





بنیاد فرهنگ ایران

# قوس زندگی منصور حلاج

به قلم  
لویی ماسینیون

ترجمه

دکتر عبدالغفور روان فرهادی

۱۰۲ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب ، بها ۱۰۰ ریال

---

کتاب شرح حال زندگی پرنشیب و فراز یکی از صوفیان بزرگ  
تاریخ است که جای جای در تاریخ ادبیات ایران از او به تعبیرات  
گوناگون نام برده شده است .



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

# تنسوخ نامه ایلخانی

تألیف

خواجه نصیر الدین طوسی

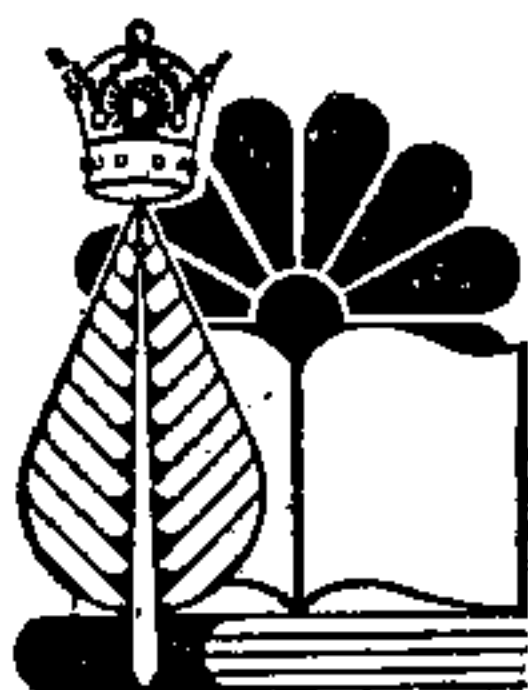
به تصحیح

محمد تقی مدرس رضوی

۴۱۱ صفحه ، قطع رقعی ، جلد زرکوب ، بها ۲۵۰ ریال

---

این کتاب مشتمل است بر مطالبی در معرفت انواع جواهر معدنی و غیر آن ، و کیفیت به وجود آمدن آنها و صفت بهترین و بدترین هریک و خاصیت و ارزش آنها.



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

# نامه‌های عین القضاة همدانی

با تصحیح و مقابله

علینقی منزوی و عقیق عسیران

۴۹۶ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب ، بها ۴۰۰ ریال

---

این نامه گنجینه نفیسی از شاهکارهای ادب و عرفان فارسی در قرن ششم است ، و واژه‌های فصیح بسیاری از فارسی معمول آنروزگار را دربردارد.

## مسابقه

### شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدینوسیله به اطلاع عموم علاقه‌مندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۸ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مردادماه ۱۳۴۹ است و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۸ برای بار اول طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در روی جلد کتاب ذکر شده معتبر است .

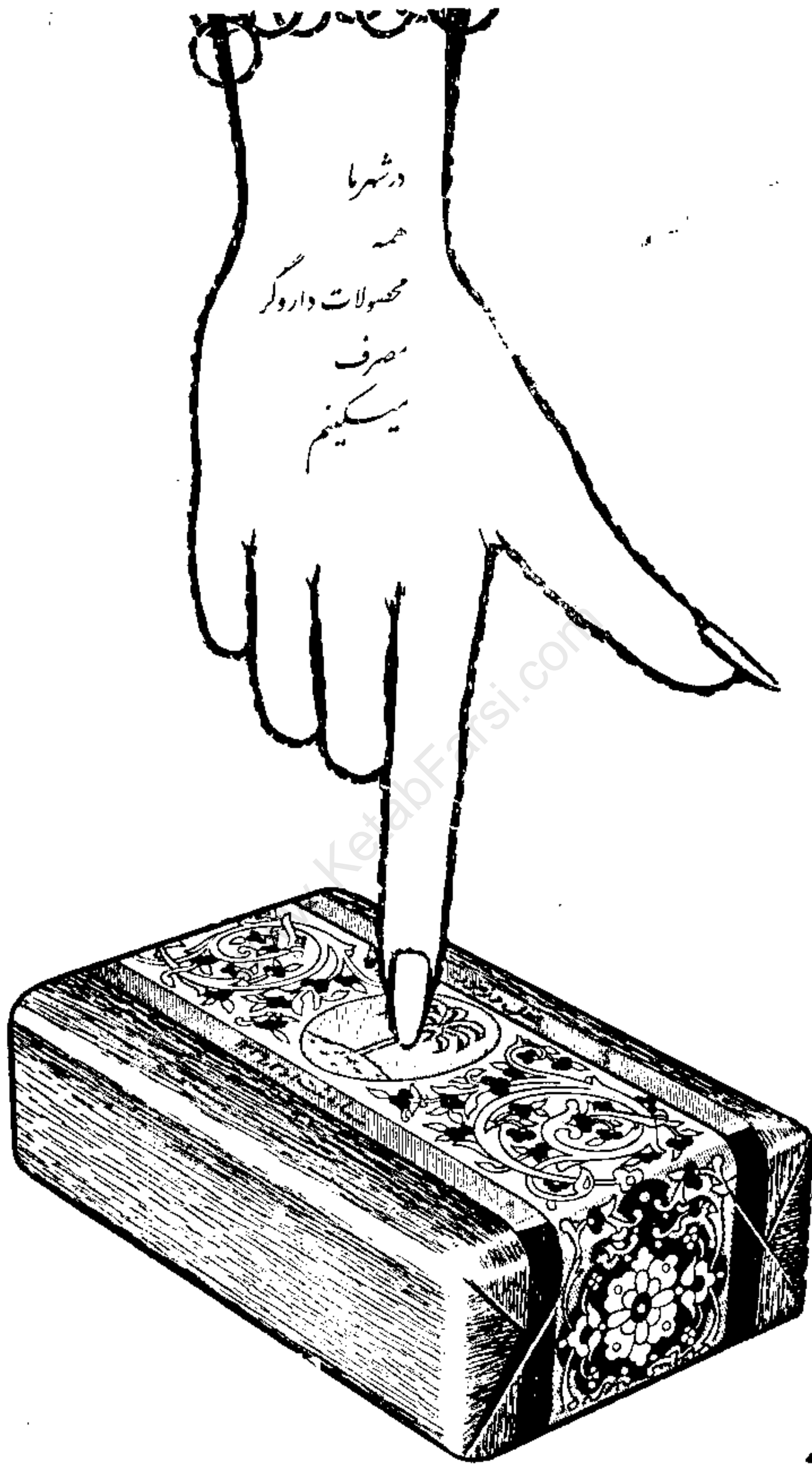
داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود باننشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند .

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیله شخص مؤلف یا مترجم بعمل آید و در ترجمه‌ها باید اصل کتاب هم همراه باشد .  
کتاب‌های مخصوص کودکان و نوجوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود .

کسانی که تا کنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده‌اند در صورتی که مایل به شرکت در مسابقه باشند باید برطبق این آگهی عمل کنند .

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس‌داده نمی‌شود .  
ترجمه‌هایی که متن کتاب را همراه نداشته باشد در مسابقه شرکت داده نمی‌شود .

مشاور و سرپرست امور فرهنگی - سناتور دکتر شمس‌الملوک مصاحب



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

صابون نخل و زیتون داروگر



شرکت سهامی بیمه ملی  
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

## همه نوع بیمه

حمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۰۹۴۳-۶۰۹۴۴-۶۰۹۴۵

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

## نشانی نمایندگان

۴۳۸۷۰-۴۳۷۹۴	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۴۲۱۷۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۴۱۲۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳	تلفن	تهران	آقای مهراں شاهکلدیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۷۵۸۴۰۷	تلفن	تهران	آقای لطف الله کمالی :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



# پیوند آسمانی

## پیوند آسمانی ....

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد !!  
با پرواز های مستقیم و بدون توقف تهران - لندن  
بوسیله جت های مدرن هواپیمائی ملی ایران  
ساعت ۳۰ دقیقه با مباد از تهران حرکت کنید  
و ساعت ۵۴٫۱ دقیقه همان روز وارد لندن شوید  
هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی  
استفاده از حد اکثر وقت را در کوتاهترین مدت  
برای انجام کارهای شما میسر ساخته است  
پرواز های «هما» همراه با مهمان نوازی گرم و صمیمانه  
مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت های مدرن  
هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است .

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دوبی - ابوظبی - ابوظبی - اهواز - خازن

رشت - رامسر - تبریز - رشت - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمائی ملی ایران . بجا .





# سخن

## مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد، تلفن ۴۱۹۸۶  
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دوپست و پنجاه ریال  
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)  
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دوپست ریال  
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد کلاسه) یک هزار ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت  
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود  
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد  
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خاقلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است  
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ  
افست صد گرمی چاپ شد

SOKHIAN

Revue Mensuelle de la Littérature

et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله‌زار، کوچه خندان، تلفن ۴۱۴۸۸۷

زبان و ادبیات فارسی «۸»

# فرهنگ ادبیات فارسی

تالیف

دکتر زهرا خانلری (کیا)



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۶۰»

---

۵۶۵ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب بها ۳۰۰ ریال